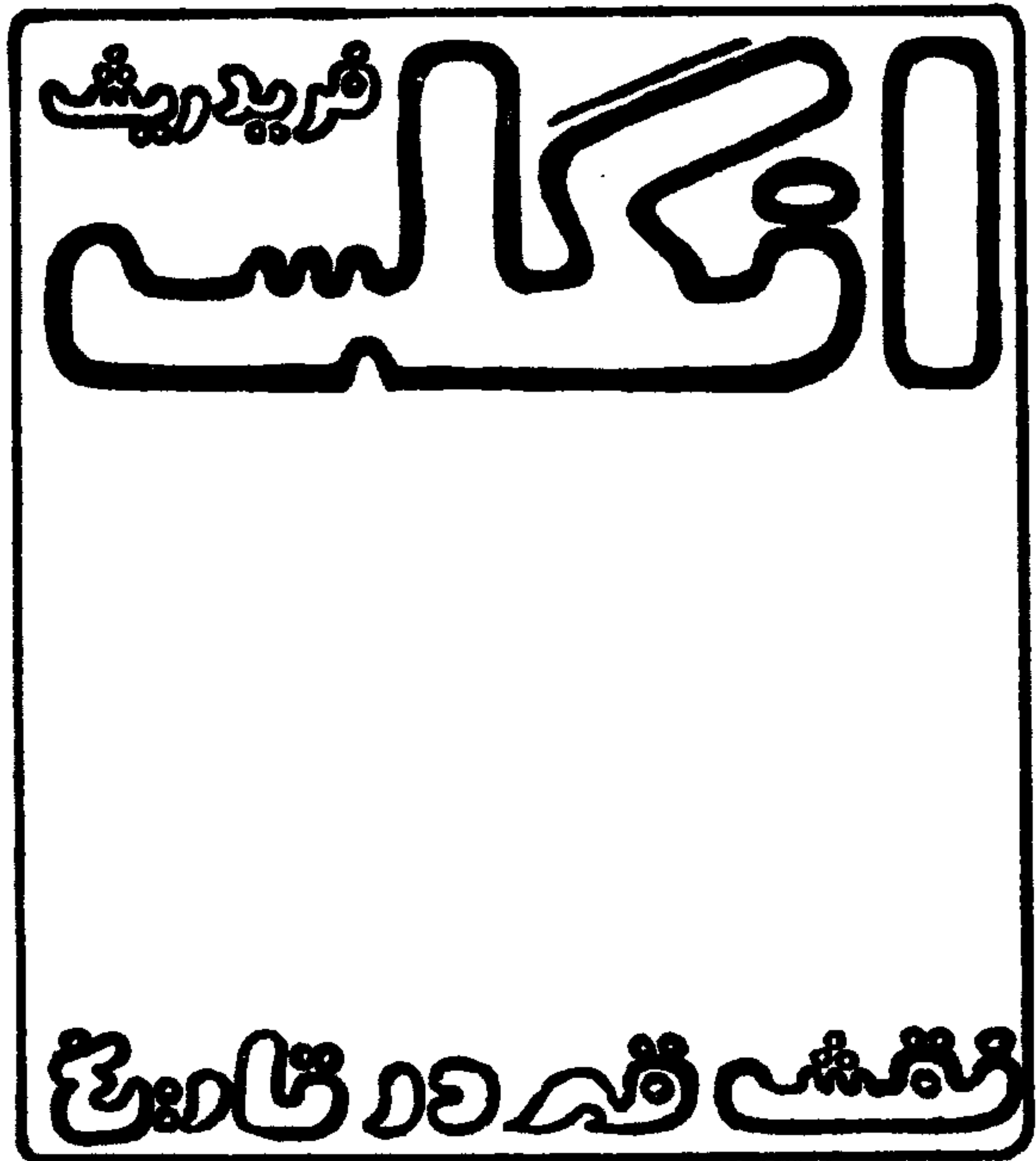




تقدیم بهادران و خواهران رزمنده ای که در سخت ترین
شرایط اختناق پرچم مبارزه قهرآمیز را در ایران برافراشته اند . . .
و قهرمانانه با قهر ضد انقلابی پنجه درافکنده اند . . .
تقدیم به سازمانهای چریکی ایران . . .
تقدیم به همه مارکسیست های اصیل و متعهد .

نقش قهر در تاریخ

اثر: ف - انگلس

سر آغاز

نوشته حاضر بخشی است از اثری که انگلس در نظر داشت درباره "نقش قهر در تاریخ" بنویسد ولی ناتمام ماند. در دهه نهم سده نوزدهم، انگلس از طرف سوسیال دموکراتها تشجیع و تحریض شد که فصل پرارزش "تئوری قهر" از کتاب "آنتی دورینگ" را برای انتشار جداگانه ای به زبان آلمانی تدوین کند. انگلس عقیده داشت که تجدید چاپ آن بتنهائی و با بضمیمه ترجمه اثری از او "تخیل" که به زبان روسی انتشار یافته بود، برای چاپ به زبان آلمانی بسنده نیست بلکه افزودن قسمتی که از نظر تئوریک با تازه ترین مراحل تاریخی منطبق باشد، ضرورت قطعی دارد.

در اواخر سال ۱۸۸۶ برای نخستین بار طرح این کار ریخته شد. طرح اولیه چنین بود که سه فصل "تئوری قهر" از بخش دوم "آنتی دورینگ" را که طی آن از یکسو تئوری قهر دورینگ مورد انتقاد انگلس قرار گرفته و از سوی دیگر نظرات مارکسیستی درباره تاثیر متقابل اقتصاد و سیاست را مطرح میساخت، برای چاپ جداگانه ای آماده گردد. علاوه بر آن در نظر گرفته شده بود که دو فصل "اخلاق و دادگری حقایق جاودان" و "اخلاق و دادگری برابری" از قسمت اول "آنتی دورینگ" بار دیگر مورد دقت و بررسی قرار داده شود و به سه فصل دیگر ضمیمه گردد.

طرح دوم که تا دسامبر ۱۸۸۷ کامل شد و قطعیت یافت مبنی بر این بود که: جزوهای که بطور اختصاصی برای خوانندگان آلمانی در نظر گرفته شده بود، تنظیم گردد. طی این طرح گذشته از پیش گفتار و سه فصل از "آنتی دورینگ" درباره "تئوری قهر" فصل پنجمی نیز بر اساس نمونه هایی از تاریخ آلمان در سالهای بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۸۸، پیش بینی شده بود که "مجموعه سیاست بیسارکی" را از نقطه نظر تئوریک های اساسی فصول اول تا سوم بصورت مشخصی مورد نقد و بررسی دقیق قرار می داد.

پس از مرگ انگلس (۱۸۹۵) در میان ماتوک او پاکت بزرگی یافت شد که روی آن نوشته شده بود "تئوری قهر". محتوی این پاکت عبارت بود از سه فصل "آنتی دورینگ" با حواشی و یادداشت های چندی درباره مسائل جداگانه؛ همچنین دست نویس فصل چهارم و طرحی برای پیش گفتار. گذشته از اینها تقسیم بندی و عنوان بخشهای فصل پنجم که تا کامل ماند و نیز یادداشت های تقویمی از تاریخ آلمان در دهه هشتم و نهم قرن نوزدهم، بویژه یادداشت های از کتاب گستانتین بوله (Bulle) بنام "تاریخ جدید ترین عصر ۱۸۱۵-۱۸۸۵".

دست نویس نیمه کاره فصل چهارم و همچنین طرح پیش گفتار و یادداشت های کمی از تقویم

تاریخ نخستین بار بوسیله ادوارد برنشتاین^(۱) به ناسبت بیست و پنجمین سالگرد بنیانگذاری امپراتوری جدید آلمان در سال ۱۸۷۱ انتشار یافت. بین اشتاین بهنگام انتشار این قسمت (۱۸۹۶) بلوونویس نوشته خطی انگلس سرور کار نداشت، بلکه فقط دست نویس اصلی را در اختیار داشت. او آن یادداشتها را از هم مجزا نمود و به بخشهای مختلفی تقسیم کرد و بدخواه خود عناوینی برای تقسیم بندی جدید برگزید، حاشیه هایی بر آن افزود و حتی در متن اصلی دست برد. گاه فقدان بخشی از دستنویسها، ظاهرا بگردن برنشتاین است.

بهر صورت همین اثر با همه دستکاریهای برنشتاین برای ترجمه و انتشار بزبانهای فرانسه، ایتالیائی و روسی مورد استفاده قرار گرفت و ترجمه فرانسه آن مآخذی بود که لنین برای مطالعات خود در اختیار داشت.

برای نخستین بار این اثر انگلس بر مبنای متن دست نویس خود انگلس در سال ۱۹۳۷ بوسیله انستیتوی مارکس-لنین بزبان روسی انتشار یافت. در این ترجمه نه تنها همه تغییراتی که بوسیله برنشتاین در آن بعمل آمده بود اصلاح شدند بلکه عنوانها نیز منطبق با سبک نگارش شیوه بیان انگلس تنظیم شدند.

طرح تقسیم بندی و عنوان بخشهای فصل چهارم و یادداشتهای تقویمی تاریخ آلمان در دهه هشتم و نهم قرن نوزدهم، نخستین بار در سال ۱۹۴۸ بر مبنای دست نویس اصلی به ترجمه روسی این کتاب افزوده شد.

آنچه را ما برای "سرآغاز" برگزیدیم از توضیحات آخر کتاب اخذ کرده ایم و در اینجا لازم است یادآور شویم که "طرح تقسیم بندی و عنوان بخشهای فصل پنجم" را که ما در پایان کتاب عینا نقل کرده ایم، از این نظر میتواند مفید واقع شود که برای تنظیم يك اثر انگلس چگونه نخست فصول مختلف را بر اساس وقایع مهم تاریخی طرح کرده و آنگاه برای مستند ساختن هر بخش آن، به جستجو و گردآوری مطالب میپرداخته است. این امر بویژه اینک که کوششهای تازه ای برای تنظیم آثار تحقیقی درباره شرایط کنونی کشور ما آغاز شده است، میتواند نمونه و سرمشق بسیار آموزنده و گرانبهائی باشد. ما از ذکر "یادداشتهای تقویمی تاریخ آلمان در دهه های هشتم و نهم سده نوزدهم" که انگلس آنها را برای تنظیم فصل آخر کتاب فراهم آورده بود، خودداری کردیم، زیرا این قسمت عمدتا برای خوانندگان آلمانی میتواند مفید باشد و در روشنگردن محتوی کتاب نقش مهمی نخواهد داشت. در عوض یاره ای از ملاحظات آخر کتاب را که در متن در داخل دو کروشه [] آورده شده اند و

(۱) Edward Bernstein

باختصار در پایان کتاب نقل کرده ایم چون بگمان ما آگاهی بر این ملاحظات برای خواننده فارسی زبان بسیاری از ابهامات و ناآشنائی ها بتاریخ اروپائی زکمر شده را تا حدودی برطرف میکند. علاوه بر این مترجم با استفاده از فهرست اسامی مذکور در کتاب در پایان هر صفحه توضیحات مختصری درباره آنها داده است و بخاطر تلفظ صحیح این اسامی از حروف لاتین استفاده کرده است. برخی از توضیحات زیر صفحه نیز بوسیله مترجم افزوده شده اند که از نظر حفظ رسم امانت در ترجمه همه جا با "توضیحات مترجم" افزوده شده است.

در جایی که برای ترجمه بفارسی مورد استفاده قرار گرفته است برای نخستین بار مجموعه کامل قطعات مختلف این اثر آورده شده اند.

x

x

در اینجا ما خود را ناچار می بینیم که برخلاف تمایل درونی مان بذکر نکته ای بپردازیم. کوششهای دسته گریخته ای که اینجا و آنجا برای ترجمه آثار کلاسیک مارکسیستی بعمل میاید گریه شایان توجه و درخور تشویق و تقدیر فراوان میباشد، فی نفسه اقدام کاملاً مثبتی بوده و راهگشای پرورش نسلی تواند بود که میکوشد با اثر خرد خرد و اشتباهات گذشته را جبران کند ولی با کمال تأسف باید گفت که در موارد بسیاری مبری از "اعمال نظری های خاصی" نبوده است. مقصود از اعمال نظری خاص این نیست که در ترجمه بسبک برنشتاین دست برد شده باشد بلکه منظور مقدمه هائیکه بر این آثار مینگارند و با اشارات و کلیات خورده حسابهای خصوصی خود را تسویه میکنند، چیزی که ما لایق آن نیستیم. نظیر مارکسیستی بلکه بشقون همه مارکسیستهای متعبد لطمه وارد میاورد و گاه نیز چنین بنظر میرسد که حتی در انتخاب آثار کلاسیک مارکسیستی برای ترجمه بزبان فارسی مقاصد خاص و خورده حسابها بیشتر مطرح نظر بوده اند تا نیاز مردم جامعه کنونی ما باین آثار جاودانی. و این برآستی جای بسی تأسف است. امید داریم که این یادآوری صمیمانه و بهرپا از طرف همه کسانی که خود را پای بند اصول و معتقد به کتب عالی مارکس-لنین میدانند و میکوشند که با ترجمه آثار کلاسیک مارکسیستی در پرورش علمی و منطقی نسل حاضر فعالانه شرکت جویند، مورد قبول قرار گیرد.

*

ترجمه فارسی کتاب حاضر از روی متن آلمانی انتشارات دیتر پرلن ۱۹۷۲ میباشد. این ترجمه توسط موسسه ما انجام گرفته است و مسئولیت آن بعهد ما است. سازمان های جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاور میانه) مسئولیت بخش این کتاب را بعهد گرفته است. نظرات و تصحیحات و کمهای خود را از طریق سازمانهای جبهه ملی برای ما ارسال دارید.

آوریل ۷۶

موسسه انتشارات سیاهکل

نقش قهر در تاریخ

فصل اول

"در سیمین من، رابطه سیاست عمومی با شکل بندیهای فوق اقتصادی بدانگونه قطع و ضمن بدانگونه مخصوص و نمود مشخص شده است که يك توضیح خاص درباره آن برای تسهیل مطالعه پیور نخواهد بود. شکل بندیهای مذکور سیاست سیاسی اساس تاریخ است و وابستگی های اقتصادی فقط يك تاثیر و یا يك حالت ویژه بوده و باین جهت همواره حقایق طراز دوم میباشند. برخی از سیمین های نوین سوسیالیستی که موقعیت های اقتصادی را پس از فرغ قرار دادن امور سیاسی همراه میسازند، مناسبات کاملاً وارونه ای را که جلوه چشم گیری دارند - اصل است - قرار میدهند. باری این تاثیرات طراز دوم بهر حال فی نفسه موجود بود و در حال حاضر بیشتر قابل لمس میباشند (۱) ولی عامل ابتدائی باید در قهر بلا واسطه سیاسی جستجو گردید نه عمدتاً در يك قدرت غیر مستقیم اقتصادی." (۰ رسای فلسفی، صفحه ۲۳۰-۲۳۱ اثر دورینگ، چاپ ۱۸۷۵ لا یونیک "نقل از توضیحات آخر کتاب")

و همچنین در جای دیگر آقای دورینگ از این نقطه حرکت میکند که:

"موقعیت های سیاسی علل تعیین کننده وضع اقتصادی میباشند و رابطه عکس آن فقط يك تاثیر متقابل طراز دوم را بیان میکند. . . . کسانی که دسته بندی سیاسی را نسبت به خاطر نفس عمل بلکه صرفاً بعنوان وسیله ای منظور تغذیه، مبدأ حرکت قرار میدهند، هر قدر هم سوسیالیست افراطی و انقلابی جلوه کنند معیناً يك ارتجاع پنهانی را در وجود خود مخفی کرده اند."

(در سهای اقتصادی و اجتماعی . . . صفحه ۲۳۰-۲۳۱ اثر دورینگ)

دورینگ چاپ ۱۸۷۶ لا یونیک "نقل از توضیحات آخر کتاب"

است. آقای دورینگ (۲) که در اینجا و بسیاری جاهای دیگر بسادگی عنوان شده و عبارت دوم، بصورت حکم مطرح میشود. در سه جلد قطور کتاب هیچ کجا برای اثبات این نظریه و یا در رد نظر مخالف کوچکترین آشنایی بعمل نیامده و سخنی نرفته است. و اگر دلایل اثبات

(۱) از نظر دورینگ: قابل رواه است.

(۲) Karl Eugen Duehring (۱۸۳۳-۱۹۱۲) فیلسوف و اقتصاد دان آلمانی.

او نماینده سوسیالیزم خورده بورژوازی بود و در دانشده برلین تدریس میکرد.

بسیار سهل و ساده نیز می بود و باز هم آقای دورینگ دلائلی برای اثبات بها ارائه نمیدادند. موضوع قبل بوسیله اجرای معصیتی که ضمن آن روبین سون، فرای تاگ را به بردگی در آورده بود - ثابت شده است. این يك عمل قهر آمیز و بنابراین يك عمل سیاسی بود. و از آنجا که این بردگی گرفتن نقطه آغاز واقعیت اصلی تمام تاریخ گذشته را تشکیل میدهد و آنرا یکماه کبیری می دانند، القی آورده است. در واقع بدینگونه که این امر در دوره های بعدی فقط ملا یقینش و با شکالی از وابستگی غیر مستقیم اقتصادی که بیشتر غیر مستقیم بود نه درآمده و از آنجا که تمام "مالکیت های قهری" کما کثرت با اعتبار خود باقی مانده اند، بهمین ترتیب بر پایه این بردگی گرفتن اولیه قرار دارند واضح است که باید همه پدیده های اقتصادی را بر اساس علل سیاسی یعنی قهر توضیح داد. و آنکس که این برایش پسندیده نیست يك مرتجع پنهانی است.

برای آنکه این نظریه را آنگونه مخصوص بخود تلقی کنیم - چیزی که بهیچوجه صحت ندارد - لازم است توجه داشته باشیم که باید لااقل با انداز آفای دورینگ از خود را ضی با کنیم. این تصور که گویا اقدامات سیاسی عمده و دولتی تعیین کننده تلخ میباشند، باندازه خود تا ریح نویسی قدیمی است و علت اصلی آنست که در پشت پرده این تجلیات پر سرو صدا از تگام آرام صورت گرفته و حقیقتاً به پیش سوق دهنده خلقها - برای ما اینقدر کم محفوظ مانده است. این تصور بر تمام درك تاریخی گذشته مستولی بوده و تازه بوسیله تاریخ نویسان بورژوازی فرانسه در دوران احیای سلطنت (۲) اضرهای به پیش بر آن وارد آمد. در این رابطه آنچه که جنبه "مخصوص بخود" دارد فقط اینست که آقای دورینگ باز از همه اینها هم چیزی نمیداند.

از این گذشته، برای يك لحظه فرض می کنیم که در این باره حق بجانب آقای دورینگ است و میتوان تمام تاریخ گذشته را به بردگی گرفتن انسانها توسط انسانها "نسبت داد" بدینگونه هنوز هم باصل مطلب نرسیده ایم، بلکه ابتدا این سؤال مطرح میشود که چگونه روبین سون باین نتیجه رسید که فرای تاگ را بردگی در آورده؟ آیا صرفاً بخاطر تفریح؟ نه بهیچوجه، برعکس می بینیم که فرای تاگ "بعنوان برده یا صرفاً ابزاری در خدمت اقتصادی تحت فشار قرار میگردد و همچنین درست تنها به شکل ابرارکاری معاشش تا مین میشود." روبین سون فرای تاگ را فقط باین جهت بردگی کسی (۱) خلاصه داستان روبین سون چنین است. - ضمن يك مسافرت دریا کشتی روبین سون میشکند و مجبور باقامت در جزیره ای میشود. او در آنجا یکی از ساکنان جزیره را اسیر کرده، بخندمت خود در میآورد و اسم او را فرای تاگ میگذارد. توضیح مترجم

(۲) Restoration در اصل بمعنی احیاء و مرمت است و در اصطلاح سیاسی باحیای

سلطنت خاندان روبین در فرانسه اطلاق میشود (از زمان شکست قطعی ناپلئون اول در ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ که سلطنت این خاندان در اثر انقلاب منقرض گردید).

در آورد تا فرای تاك بخاطر استفاده روبین سون کار کند. حالا روبینسون چگونه از کار فرای تاك
 بنفع خود استفاده ببرد؟ تنها باین وسیله که فرای تاك بوسیله کار خود مقدار آذوقه بیشتری
 را از آنچه که روبین سون باید با و بدهد ناقدر بکار بیاورد تولید میکند. بنا براین روبین سون
 برخلاف دستور مؤ که آقای دورینگ با ببردگی گرفتن فرای تاك موجب شد که دسته بندی
 سیاسی نه بخاطر نفس عمل بلکه صرفاً بعنوان وسیله ای برای تغذیه مبداء حرکت قرار گیرد.
 و حالا باید خودش ببیند که چگونه از پس ارباب و استادش دورینگ بر می آید.

بنا براین مثال کودکان که آقای دورینگ شخصاً کشف کرده است تا قهر را
 بعنوان اصل اساسی تاریخ به اثبات برساند ثابت میکند که قهر فقط وسیله است و برعکس نفع اقتصادی هدف
 است. بهمان اندازه که هدف نسبت بوسیله ای که برای آن کار برده میشود، اساسی تر
 است بهمان اندازه نیز در تاریخ جنبه اقتصادی مناسبات در مقابل جنبه سیاسی مناسبات تاریخ
 اساسی تری باشد. بنا براین، این مثال درست عکس چیزی را که باید با اثبات برساند، ثابت
 میکند. چه در مورد روبین سون و فرای تاك وجه در تمام مواردی که تاکنون با آقای و
 بودگی سروکار داشته اند. برای آنکه سیک شیوای آقای دورینگ را مورد استقاده قرار
 داده باشند باید بگوئیم که بنویسندگان هواره "وسیله های بنظرسور تغذیه"
 (بمعنای عام این قصد تغذیه) بوده است. و هرگز و در هیچ کجا "بخاطر نفس عمل"
 دسته بندی سیاسی مرسوم نبوده است. باید آقای دورینگ بود، تا بتوان تصور
 کرد که در دولت مالیه تنها فقط "تاتیراتی طراز دوم" میباشند و یا آنکه دسته بندی
 سیاسی امروزه مورد آزی مسلط و پرولیتاریا تحت سلطه فقط بخاطر نفس عمل وجود
 دارند و نه "بنظرسور تغذیه". روزراه های حاکم یعنی سود جوئی
 و انباشت سرمایه.

حالا برگردیم بسراغ دو مورد نظرم. روبین سون "باشنیر"
 کسبه درست دارد فرای تاك را برده خود می سازد ولی برای انجام اینکار روبین سون
 بچیز دیگری سوای شنیر هم احتیاج دارد. برای برده دار فقط داشتن برده به تنهایی کافی
 نیست. برای آنکه بتوان از برده استفاده کرد، باید دو چیز در اختیار داشت: اول ابزار
 و وسائل کار برده و دوم حد اقل وسائل تامین معاش ضروری او. بنا براین قبل از آنکه برده داری
 امکان پذیر گردد باید مرحله مشخصی از تولید فرا رسیده و درجه معینی از تابا برابری و تقسیم،
 پیش آمده باشد و برای آنکه کار برده، شیوه تولیدی مسلط در کل جامعه گردد افزایش هرچه بیشتر تولید

تجارت و انداختن ثروت مورد احتیاج خواهد بود. در جوامع اشتراکی ابتدائی دیرینه باما لکیت
 جمعی (مردم) بر زمین برده داری یا اصلاً وجود نداشت یا آنکه نقش بسیار ناچیزی را
 بازی میکرد. در شهر اولیه روم نیز بدینگونه بود ولی برعکس وقتی روم يك "شهر جهانی"
 شد و هر چه بیشتر املاک ایتا لیا بدست يك طبقه بسیار مغول مالک که از نظر تعداد در اقلیت
 کوچکی بود افتاد، آنوقت جمعیت بردگان جانشین جمعیت دهقانی شد.*

اگر در زمان جنگهای ایران (۱) تعداد بردگان در کورنیک (۲) ۶۰ هزار و در اجینا (۳) ۴۷۰ هزار
 هزار نفر رسید و به نسبت هر يك از مردم آزاد، ده نفر برده یافت می شد، پس علاوه بر قهر چیز
 دیگری نیز لازم بود یعنی هنر و صنایع دستی بسیار تکامل یافته و يك تجارت گسترش یافته.
 برده داری در مالک متعده آمریکا کمتر بر قهر استوار بود تا به صنعت نساجی انگلستان. در
 سرزمین هایی که پنجه بعل نیامد و یا در نقاطی که مانند ایالات همجوار برای ایالات پنجه کار
 برده تربیت نمیکردند، برده داری خود بخود وبدون توسل بقهر از میان رفت. صرفاً باین علت که
 مقرون بصرفه نبود. بنا براین وقتی آقای دورینگ مالکیت امروزی را يك مالکیت قهری می نامد و آنرا:

پرو آنجا که شکل عمده تولید برده داری باشد، کار بصورت فعالیت بردگی یعنی محرومیت از آزادی در
 می آید. باین وسیله راه بیرون آمدن از چنین شیوه تولیدی مسدود میگردد، در حالیکه از طرف دیگر
 تولید تکامل یافته تر خود را در سیستم برده داری محصور شده می بیند و مجبور به از میان بردن آن
 می گردد. بر اثر این تضاد، هر گونه تولیدی که به سیستم برده داری وجوامعی که بر اساس آن وجود
 آمده باشند، مضمحل خواهند شد. در بیشتر موارد، راجع بوسیله تحتانقیاد کشیدن قهرآمیز اجتماعات
 فرسوده تر بدست دیگران یعنی قوتها صورت میگیرد: "یونان بوسیله مقدونی ها و سپس رومیها"،
 تا وقتی که خود این اجتماعات نیز متکی ببرده داری باشند بدینصورت فقط مرکز قدرت تغییر مکان میدهد
 پروسه در مراحل بالاتری تکرار میشود تا آنکه سرانجام "روم" بوسیله خلقی که فرم دیگری از تولید را
 جانشین برده داری می نماید، اشغال گردد. و یا آنکه برده داری اجباراً یا با او طلبانه از میان
 برداشته شود و آنوقت شیوه تولیدی که تاکنون وجود داشته است از بین میرود. مثل آمریکا
 که کشت اقطاعی جانشین کشاورزی وسیع شد، یونان نیز اینگونه بر اثر برده داری منهدم شد و بکلام ارسطو:
 معاشرت با بردگان اخلاق مردم را تنزل میدهد، صرف نظر از اینکه برده داری کار کردن را برای مردم
 غیر ممکن میسازد. بردگان خانگی، آنطور که در مشرق زمین است موضوع دیگری است:

در اینجا برده داری مستقیماً شالوده تولید را بوجود نمیآورد، بلکه بطور غیر مستقیم بعنوان بخشی
 از خانواده است وبدون سرو صدا در خانواده جا می افتد (کیزان حرم).
 (۱) منظور جنگهای ایران و یونان در زمان هخامنشیان است.

(۲) Korinth شهر باستانی معروف یونانی که در جنوب غربی شهر کنونی کورنتوس قرار داشته.

(۳) Aegina جزیره یونانی که بین آتیکا و پله پونس واقع میباشد.

اشکالی از حکومت که نه فقط بر اساس معروف ساختن سایر انسانها، از مصرف وسائل طبیعی برای زیستن، بلکه همچنین آنچه که براتب بهتر است - بر اساس پیوغ کشیدن انسانها برای خدمت بردگی - بنیاد نهاده شده.^۱

معرفی میکند، باین ترتیب همه مناسبات را و روضه قرار میدهد، پیوغ کشیدن انسان برای بردگی - در همه اشکال مختلفش منوط بر آنست که فرد تحت انقیاد درآورنده صاحب ابزار کاری باشد که بوسیله آنها بتواند فرد تحت انقیاد درآورنده را مورد استفاده قرار دهد و در سیستم برده بردگی داری همچنین منوط به در اختیار داشتن آذوقه ایست که بوسیله آن بتوان بردگان را در قید حیات نگه داشت. بنابراین در هر صورت داشتن ثروت معینی که بالا تر از حد متوسط باشد، ضروری است.

این [ثروت] چگونه بوجود آمده است؟ بهر تقدیر واضح است که این [ثروت] میتواند بوسیله غارت یعنی با قهر بدست آمده باشد. ولی این بهیچوجه امر الزام آوری نیست. این [ثروت] میتواند از راه کار و زدی، سوداگری و تقلب بدست آمده باشد. حتی این ثروت باید قبلاً بوسیله کار حاصل شده باشد تا بتواند مورد غارت قرار گیرد.

در تاریخ، مالکیت خصوصی بهیچوجه بعنوان نتیجه غارت و قهر پدیدار نشده است، برعکس از زمان جوامع اشتراکی اولیه همه خلقهای با فرهنگ، مالکیت خصوصی - ولو محدود باشیا - مشخص وجود داشته و در درون همین جوامع - ابتدا در مبادله با بیگانگان - بصورت کالا، تکامل یافت. هر قدر فرآورده های جوامع بیشتر شکل کالائی بخود بگیرند یعنی هر چه کمتر از جانب خود تولید گشته مصرف شوند و هر چه بیشتر بمنظور مبادله تولید گردند - هر قدر مبادله شکل تقسیم کار ابتدائی را در درون این جوامع بیشتر درنگا قرار دهد، بهمان اندازه میزان ثروت یکایک اعضای این جوامع نابرابرتر میشود، بهمان اندازه مالکیت دسته جمعی بر زمین و ثروت مدفن میگردد، بهمان اندازه جامعه اشتراکی اولیه سریع تر با استقبال استداله خود به یک روستای اقطاعی می شتابد. حکومت مطلقه شرقی و تسلط منحصراً خلقهای بادیه نشین اشغالگر فاتح نتوانست در طول هزاران سال آسیای باین جوامع وارد آورد، ولی تخریب تدریجی صنایع خانگی ابتدائی آنها، بر اثر رقابت فرآورده های صنایع بزرگ، هر چه بیشتر آنها را با ضحلال می کشاند. درآنها نیز همانند تقسیم املاک مزروعی مشترک "دریایان" در موزل و هخ والد که اینک در جسرپان است، سخنی از قهر در میان نیست و دهقانان اینرا درست در انطباق با منافع خود میدانند که مالکیت خصوصی بر املاک مزروعی، جانستین مالکیت دسته جمعی گردد. حتی تشکیل یک دستگاه شرافسی ابتدائی همانطور که در میان کلت ها (۱)، زمین ها و در مناطق پنجسود هند

بر اساس مالکیت ارضی مشترک، پیش آمده است بهیچوجه ابتدا بساکن بر قهر استوار نبوده بلکه مناسبات دولطلبانه و بر اساس رسم و عادت بوجود آمده است. مالکیت خصوصی - در هر کجا که بوجود آمده - در نتیجه تغییر در مناسبات تولید و مبادله، بنفع افزایش تولید و توسعه وسائل حمل و نقل و بنا بر این بهل ا اقتصاد، صورت گرفت و در این میان قهر اصلاحاتی بازی نمیکند. واضح است که ضابطه مالکیت خصوصی بایستی قبلاً وجود داشته باشد تا غارتگر بتواند اموال دیگران را بتعلق خود درآورد و [بدیهی است] که قهر در واقع وضع تسلط را تغییر میدهد ولی نمیتواند فی نفسه مالکیت خصوصی بوجود آورد.

اما برای توضیح بزیور پیوغ کشیدن انسانها به بیگاری، در جدیدترین فرم آن یعنی کار مزدوری، نه احتیاج به قهر است و نه مالکیت قهری.

قبلاً ذکر کردیم که قهر چه نقشی در ضحلال جوامع اشتراکی بدوی یعنی در تعمیم مستقیم یا غیر مستقیم مالکیت خصوصی، تبدیل محصول کار به کالا و تولید آن نه بخاطر مصرف شخصی بلکه برای مبادله بازی می کند. ولی اکنون ماركس در "سرمایه" بوضوح ثابت کرده است - و آقای دورینگ از آن بهره میزند - که حتی در يك كلمه بآن اشاره کند - که در يك درجه معینی از تکامل، تولید کالا باین مبدل به سرمایه داری می شود، و اینکه در این مرحله "قانون تصاحب یا قانون مالکیت خصوصی که متکی به تولید کالا و گردش کالا میباشد - بوسیله دیالکتیک گریز ناپذیر بدرونی خود بخلاف خود، تبدیل میشود: مبادله اشیا، هم ارزش که بعنوان اقدام اولیه تظاهر کرد، آن قدر دستخوش تغییر شد که فقط بصورت ظاهر تبادل انجام میگردد، باین ترتیب که اولاً بخشی از سرمایه که در مقابل نیروی کار مبادله میشود، خود فقط قسمتی از محصول کار دیگرانست که بدون برابری ارزش تصاحب شده است و ثانیاً از طرف تولید کننده آن، یعنی کارگر، نه تنها باید جبران شود بلکه باید اضافه تولید "سورپلوس" تازه ای جبران گردد...

ابتدا بنظریمان چنین میرسد که مالکیت بر اساس کار خود شخص یا به گذاری شده است... اینک (در ریایان) انکشاف ماركس مالکیت از نظر سرمایه دار بعنوان حقی برای تصاحب کار بدون اجرت دیگران و از نظر کارگر بعنوان عدم امکان تصاحب چیزی که خود او تولید کرده است، تجلی میکند. تمیز دادن میان مالکیت و کار نتیجه ضروری قانونی می شود که ظاهراً از ماهیت آن منشاء گرفته است، (۱) عبارت دیگر: حتی اگر ما امکان همه غارتگریها همه اعمال قهر ها و همه تصادفات را از میان ببریم و اگر فرض کنیم که کلیه مالکیت های خصوصی در اصل بر اساس کار شخصی صاحبان آنها استوار بوده و در تمام مسیر در

و دراز بعدی فقط ارزشهای مساوی متقابلا مبادله شوند، معیذا در جریان ادایه تولید و مبادله الزاما میسریم به .

شیوه کسونی تولید سرمایه داری، انحصار وسائل تولید و مایحتاج زندگی در دست یک طبقه قلیل العده، تحت ستم قرار دادن دیگران - طبقه ای که اکثریت عظیمی را تشکیل میدهد - یعنی پرولتاریای تهی دست، تغییر متناوب شیاد ان تولید و بحران تجارنی و تمام هرج و مرج کامل کسونی تولید .

تمام این جریانات بدلائیل صرفا اقتصادی توضیح داده میشود بدون آنکه حتی یکبار هم غارت قهر دولت ویا یک دخالت سیاسی ضروری بوده باشد . در اینجا نیز " مالکیت قهرآمیز " صرفا بعنوان جملہ پردازی پادیه سرانه ای در آمد داشت که میبایست بر نقصان تفاهم در جریان واقعی امور - سرپوشنگد ارد . این جریان - به بیان تاریخی - تاریخ تکامل بورژوازی است، اگر " موقعیت های سیاسی علت تعیین کننده وضع اقتصادی هستند " پس بورژوازی مدین نباید در مبارزه علیه فتو دالیم رشد و تکامل یافته باشد بلکه میبایستی فرزند انیرورده ای باشد که او [فتو دالیم] را و طلباه آفریده است . همه میدانند که مخالف این، اتفاق افتاد . بورژوازی که در ابتدا خراج گذار اشراف فتو دالی بود - این دسته تحت ستمی که از انواع مختلف فرمانبرداران، خادمان و وابستگان به فتو دالها بوجود آمده بود - در یک مبارزه مداوم علیه اشراف مواضع قدرت را یکی بعد از دیگری تسخیر کرد و سرانجام در تکامل یافته ترین کشورها، بجای آن حکومت را در دست گرفت. در فرانسه باین نحو که اشراف را مستقیما سرنگون ساختند و انگلستان بآن صورت که هر چه بیشتر آنها را بصوف بورژوازی کشاند و از وجود آنها برای تزئین خود استفاده کرد .

او چگونه موفق بانجام این کار شد ؟ صرفا بوسیله تغییر وضع اقتصادی که موقعیت های سیاسی را بر یازود، او طلباه یا بوسیله مبارزه بدنیال خود آورد . مبارزه بورژوازی علیه اشراف فتو دالی، مبارزه شهر علیه روستا است، مبارزه صنعت علیه مالکیت ارضی است، مبارزه اقتصاد پولی علیه اقتصاد طبیعی است . و سلا حهای قاطع بورژوازی در این مبارزه رشد صنعت بود که از صورت ابتدائی کارگاههای صنایع دستی به مانو فاکتوری در حال ارتقاء بود و همچنین توسعه بازرگانی که بطور مداوم افزایش قدرت اقتصادی را بر عهده داشت . در تمام طول این مبارزه قهر سیاسی در اختیار اشراف بود - با استثنای یک دوره که قدرت سلطنتی، بورژوازی را علیه اشراف مورد استفاده قرار داد تا با یک رشته راه رستم دیگر راند کند، ولی از آن لحظه که بورژوازی - انظر سیاسی هنوز بی توان - بر اساس قدرت رشد یافته

اقتصادیش شروع بخطرناك شدن کرده و دستگاه سلطنتی بار دیگر با اشراف متحد شد و باین وسیله موجب بسوز انقلاب بورژوازی - ابتدا در انگلستان و سپس فرانسه - شد . " موقعینهای سیاسی " در فرانسه بدون تغییر باقی مانده بودند در حالیکه وضع اقتصادی " رشیدی سریعتر از آن باشد است . از نظر مقام و منصب سیاسی اشراف همه چیز بودند و بورژواها هیچ کولی از نظر وضع اجتماعی بورژواها اکنون بهترین طبقه کشور بودند، در حالیکه اشراف تمام مناصب اجتماعی خود را از دست داده بودند و از طریق درآمد هایشان، مخارج مناصب از دست رفته را تامین میکردند . قضیه بهین جا تمام نمیشود : بورژوازی در آن فرم های سیاسی فتو دالی محصور مانده که نه تنها تولید مانو فاکتوری بلکه حتی تولید صنایع دستی نیز از دستها قبل، در چهار چوب آن نمی گنجید و علیرغم هزاران نوع حق امتیازات صنعتی و گمرکهای محلی و منطقه ای که اشکالات و قید و بند های بزرگسی در راه تولید شده بودند از حدود آن [فرمهای سیاسی فتو دالی] پافرا تر گداشته بود . انقلاب بورژوازی باین موضوع پایان داد . ولی نه بنا بر اصل آقای دورینگ - مبنی بر اینکه وضع اقتصادی خود را با موقعیت های سیاسی تطبیق میدهد - و این درست همان کاری است که اشراف و دستگاه سلطنتی سالها، بیپوده بخاطر آن تلاش کرده بودند - بلکه بر عکس باین صورت که [بورژوازی] بخلای پوسیده قدیمی را بدور ریخت و " موقعینهای سیاسی " ای را بوجود آورد که " وضع اقتصادی " جدید میتواند در چهار چوب آنها بگنجد و تکامل یابد و او در این انصر سیاسی و حقوقی مناسب بطور درخشانی تکامل یافت [انجنان درخشان که بورژوازی از موقعیتی که اشراف در سال ۱۷۸۹ داشتند دیگر چندان فاصله ای ندارد، یعنی در موقعیتی قرار دارد که] نه تنها از نظر اجتماعی زائد شده است بلکه یک مانع احتمالی نیز میباشد و همچون اشراف آن زمان هر چه بیشتر بصورت طبقه ای در میاید که فقط در صدد بچیپ زدن درآمد هاست .

او صرفا از راه اقتصادی و بدون هیچگونه شعبده بازی قهرآمیز موجب این دگرگونی موضع خود و ایجاد طبقه جدیدی یعنی پرولتاریا گردید . ازین گذشته، او بهیچوجه نمیخواست از عمل و تحریر خود چنین نتیجه ای بگیرد بلکه بر عکس این امر بوسیله قهر مقاومت ناپذیری بر خلاف میل و بخواه خود منظور او صورت گرفت، نیروهای تولیدی خود او از دستگاهی که آنها را رهبری کرد سبقت گرفتند و با الزامی طبیعی تمام جامعه بورژوازی را بسوی زوال یا دگرگونی سوق میدهند . و اگر بورژواها اکنون بقهر روی آورده اند تا " وضع اقتصادی " در حال ورشکستگی را از سقوط نجات بد هفتاب این وسیله فقط ثابت میکنند که مثل آقای دورینگ اسیر همان اشتباه شده اند که گویا " موقعینهای سیاسی

حلل تعیین کننده وضع اقتصادی میباشد " و کاملا مثل آقای دورینگ تصور میکنند که گویا میتوانند

بوسیله "عامل ابتدائی"، بوسیله "قهر بلا واسطه سیاسی" آن "حقایق طراز دوم" - وضع اقتصادی و تکامل گریز ناپذیر آنرا تغییر بدهند و بنابراین تأثیرات اقتصادی ماشین بخار و دستگاه ماشینی مدرنی را که توسط آن بحرکت در آمده است و دارو سترجهائی و تکامل امروزه بانکها و اعتبارات را بوسیله تسویههای کروپ و تفنگهای موزود و باره از صحنه جهان محو سازند.

فصل دوم

در اینجا ما "قهر"ی را که آقای دورینگ فا در مطلق میداند قدری بیشتر مورد بحث قرار میدهیم. روبین سون "با شمشیری که در دست دارد" "فرای تانك" را پس داده خود میسازد. او شمشیر را از کجا آورده است؟ در جزیره فانتزی روبین سون هم تا بحال خنجر از درخت روئیده نشده است و آقای دورینگ از دادن هر گونه پاسخی در این مورد عاجز مانده است. ما حق داریم فرض کنیم: بهمان سادگسی که روبین سون توانست شمشیری تهیه کند، فرای تانك هم در يك صبح زیبا هفت تیر بر در دست ظاهر می شود و آنوقت تمام مناسبات "قهر" وارونه میشود: فرای تانك دستور میدهد و روبین سون باید اطاعت کند. ما از خوانندگان پوزش می طلبیم که تا این حد دقیق بدانستان روبین سون و فرای تانك که در واقع در خور بازیهای کودکان است و نه در شان علم، مراجعه می کنیم. ولی چه میتوان کرد؟ ما مجبوریم متد بدیهی (۱) آقای دورینگ را منصفانه مورد استعمال قرار دهیم و اگر در این رابطه با شما در دنیای محض کودکانه ای محصور میمانیم تقصیر از ما نیست. باری هفت تیر بر شمشیر فائق میاید و باین ترتیب برای کودکانه ترین بدیهه گرایان نیز بخوبی قابل درك خواهد بود که تنها يك عمل ارادی نیست بلکه برای اجرای آن شرایط مقدماتی بسیار واقع بینانه ای لازم است یعنی ابزار ی که نوع کامل سر آن بر نوع نا کامل تر چیره میشود و این ابزارها همچنین باید تولید شده باشند، آنجه بطور ضمنی بازگو کننده آنست که تولید کننده ابزار قهر کاملتر - سلاح آتشین - بر تولید کننده ابزار نا کاملتر چیره میشود و در يك کلام پیروزی قهر منوط به تولید سلاح ها میباشد و این نیز بنوبه خود بطور کلی مربوط به تولید بوده و بنابراین در رابطه با "قدرت اقتصادی" است در رابطه با "وضع اقتصادی" است، در رابطه با وسائل مادی است که در دسترس قهر قرار دارد.

* سرگذشت موهوم دورینگ تحت تأثیر قهر قرار دارد. [حرکت] حقیقی و پیشروند [تاریخ تحت تأثیر] آن موفقیت های مادی [قرار دارد] که باقی می ماند. (پاد داشت انگلس در بخش دوم کتاب "آنتی دورینگ": اقتصاد سیاسی، فصل سوم، ادامه تئوری قهر. احتمالا سال ۱۸۷۶).

(۱) Axiomatique متد فلسفی منوط به بدیهی بودن موضوعات بدون افتاد دلیل.

امروزه قهر عبارت است از: ارتش و ناوگانهای جنگی و همانطور که همه میدانیم برخلاف منافع ما بخاطر این دو، مصالح سرسام آوری خرج میشود. البته قهر نمیتواند پول بسازد، بلکه میتواند پولی را که ساخته شد فاسد بکشد و آنهم زیاد فایده ندارد و باز همانطور که در مورد ملیاردهای فرانسی (۱) دیدیم این نیز برخلاف منافع ماست و نتیجه چندانی ندارد. بنابراین پول باید سرانجام بوسیله تولید اقتصادی بدست آید و در اینصورت باز قهر توسط آن وضع اقتصادی که تامین کننده وسائل تجهیز و کسب ابزار کار است، مشخص میگردد.

ولی موضوع بهمین جا ختم نمیکردد. تعادفا هیچ چیز بیشتر از ارتش و نیروی دریائی به شرائط مقدّماتی اقتصادی وابسته نمی باشد. تجهیزات نظامی، ترکیب بندی، تشکیلات، تاکتیک و اسفرائی پیش از هر چیز وابسته به سطح تولید و وسائل ارتباطی هر زمان میباشد. در این میان اختراع سلاحهای بهتر و تغییر کیفیت سپاه بود که موجب اثرات دگرگون کننده ای شد، نه "خلافت های آزاد شعور" رهبران نظامی نابغه. تاثیر رهبران نظامی در بهترین حالت منحصر بآن میشود که شیوه جنگ را با سلاح ها و جنگنده گان جدید منطبق سازند. (۲)

در اوائل قرن ۱۴ باروت توسط اعراب اروپای غربی آورد، شد و همانطور که هر سجه ای میداند، شیوه جنگ را کاملاً دگرگون ساخت. بکار بردن باروت و سلاح آتشین بهیچوجه يك عمل قهرآمیز نبود بلکه يك پیشرفت صنعتی و بنابراین اقتصادی بود. صنعت، صنعت است حال چه در خدمت ایجاد وجه در خدمت نابودی اشیا باشد. رواج سلاحهای آتشین نه فقط در خور شیوه جنگ بلکه همچنین

(۱) اشاره به ۵ میلیارد فرانکی است که پس از جنگ ۱۸۷۰ - ۷۱ فرانسه و آلمان بعنوان خسارت جنگی بموجب معاهده صلح ۱۸۷۱ - ۷۲ بفرانسه تحمیل شد.

پس سجه وسیله ای، قهر مخارج ارتش را تامین میکند؟ بوسیله پول. بنابراین بار دیگر بلافاصله وابسته بتولید میشود. نیروی دریائی و سیاست آن را در نظر بگیرید (۳۴۰ - ۳۸۰ قبل از میلاد تاریخ متداول). اعمال قهر در مورد متحدین، بعلمت کمبود وسائل مادی در جنگهای طولانی و شدید، مواجه با شکست شد. کشتیهای جنگی انگلستان که زاده صنعت بزرگ بودند، ناپلئون را شکست دادند. (۲) یادداشت از انگلستان در قسمت دوم "آنتی دورینگ" اقتصاد سیاسی، فصل سوم، ادامه تئوری قهر، احتمالاً سال ۱۸۷۶

(۲) در این قسمت شرح مبسوطی در نوشته اصلی وجود داشته که بعداً توسط خود انگلستان از نوشته اولیه حذف شده است. این قسمت تحت عنوان "تاکتیک نیروی توپخانه از علل مادی سرچشمه میگردد. ۱۷۰۰ - ۱۸۳۰" جداگانه نگهداری و بعداً چاپ شده است.

در مناسبات آفاقی و بردگی سیاسی نیز تاثیرات دگرگون کننده ای باقی گذاشت. لازمه بدست آوردن باروت و سلاح های آتشین، صنعت و پول بود و این دو را شهروندان در اختیار داشتند و باین جهت ا سلاحه شهرها و رژیم سلطنتی در حال ترقی متکی بآنها کبر علیه اشراف فتوال بود. دیوارهای سنگی قلاع اشراف که تا آن زمان دسترس ناپذیر بودند بوسیله توپهای شهر نشینان فرو بردند، گوله تفنگهای پیروزواری زره پولادین اشراف را خرد کرد. همراه با در هم شکستن نیروی سواره نظام سوارا سلاح اشراف حکومت آنها نیز در هم ریخت با تکامل پیروزاری پیاده نظام و نیروی توپخانه بطور روز افزونی تعیین کننده ترین بخش نیروهای مسلح شدند. بر اثر وجود توپها لازم آمد که برای اداره جنگ بخش فوجی صنعتی کاملاً نوینی یعنی بخش مهندسی نظامی ایجاد گردد. تکمیل ساختمان سلاحهای آتشین بسیار آهسته صورت میگرفت. توپها وسیله کندرو ویر زحمتی بودند و تفنگها با وجود اختراعات جداگانه هنوز نارس بودند. بهر از سیمده سال طول کشید تا تفنگی بوجود آید که برای مسلح ساختن مجموعه پیاده نظام فایده قابل استفاده بود. تازه در اوائل قرن ۱۸ تفنگ چاشنه دار مجهز به سر نیزه توانست سرانجام بجای نیزه، سلاح پیاده نظام گردد. پیاده نظام آن زمان عبارت بود از قاسدترین عناصر اجتماع که با وجود تمرینات دقیق بهیچوجه مورد اطمینان نبود و بزحمت متشکل نگاهداشته میشد و اکثراً از اسیران جنگی که سربازان حرفه ای شاهزادگان شده بودند، تشکیل مییافت و تنها شکل جنگی که ضمن آن، این سربازان میتوانند سلاح جدید را بکار ببرند تا کمک خط مستقیم بود.

که در زمان فردریک دوم باوج خود رسیده بود. تمام پیاده نظام يك ارتش در صفوف سه نفره در محیط يك مربع بسیار وسیع که میان آن خالی بود قرار میگرفتند و طبق آئین نبرد همه یکجا حرکت میکردند. حد اکثر یکی از دو جناح این مربع مجاز بود که قدری پیشروی و یا عقب نشینی کند. این توده عاجز در مانده فقط زمانی که در میدان جنگ کاملاً مسطحی قرار میگرفت و حرکت بسیار کندی داشت (هفتاد و پنج قدم در دقیقه)، میتواند بطور منظم حرکت کند. تغییر مقررات آئین نبرد بهنگام کسارزار غیر ممکن بود. بعضی آنسکه پیاده نظام در معرض آتش قرار میگرفت تکلیف پیروزی یا شکست در مدت بسیار کوتاهی با يك ضربه تعیین میشد.

در جنگ اسطال آمریکا گروههای شورش که در واقع فسادترین بودند ولی بهتسیر میتوانستند با تفنگهای سریر آ ماده خود نیز اندازی کنند، در مقابل این صفوف عاجز و در مانده قرار میگرفتند. آنها برای خصوصی ترین منافع خود می جنگیدند و بنابراین مانند سربازان حرفه ای سوا از خدمت باز نمی زدند و برخلاف آنچه آرزوی انگلیسیها بود با صفوف جنگی در میدانهای مسطح با دشمن مصاف میدادند بلکه بصورت گروههای کوچک پراکنده پیشروی که حرکت سریعی داشتند

دفاع کشوری [۲۲] خود از قدرت جنگی مردم تا حدود زیادی استفاده کند. علاوه بر این پروس اولین کشوری بود که در فاصله سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۶۰ تمام نیروی پیاده نظام خود را بجای تفنگهای سرپری که برای مدت کوتاهی نقش جنگی قابل استفاده ای را بازی کرده بودند، با جدیدترین سلاح یعنی تفنگهای ته پر زانوئی مجهز ساخت. او پیروزیهای سال ۱۸۶۶ خود را مدیون این تجهیزات دو گانه بود (۱).

در جنگ آلمان و فرانسه ابتدا دو ارتش در برابر یکدیگر قرار گرفتند که هر دوی آنها مجهز به تفنگهای زانوئی ته پر بودند و در واقع هر دو آنها - مثل ایامی که از تفنگهای ساجه ای بی انحنای قدیمی استفاده میشد - دارای شکل تاکتیک عمدتاً یکسانی بودند با این تفاوت که پروسها با یکبار بردن ستونهایی که شامل یک گروهان بودند این کوشش را بعمل آوردند که شکل جنگی تازه ای را که مناسب با تسلیحات جدید باشد پیدا کنند.

اما وقتی در ۱۸ آگوست، در سنت پرووات [۳] گارد پروس ستونهای گروهانی را بطور جدی مورد آزمایش قرار داد، پنج تیپ نظامی که پیشتر از همه درگیر نبودند حد اکثر مدت دو ساعت بیش از یک سوم نیروی خود را از دست دادند (۱۷۶ افسر و ۵۱۱۴ سرباز). از آن بیصد ستون های گروهانی دست کمی از ستونهای نیسی و شیوه مصاف رود روی جنگی نداشتند. دیگر از این آزمایش که واحد های نظامی بطور درشت در معرض آتش سلاحهای دشمن قرار داده شوند اجتناب می شد و آلمانها فقط بصورت گروههای کوچک و متراکم تفنگدار می جنگیدند، آنچه که در گذشته خود بخود پس از متلاشی شدن ستونهای نظامی در زیر رگبار گلوله های دشمن صورت میگرفت و از طرف فرماندهان بعنوان نمرود و بی انضباطی با آن مبارزه می شد، همین گونه دیدن تنها نوع حرکتی شد که در هنگام قرار گرفتن در تیررس دشمن، انجام میگرفت. باز هم سرباز عاقلتر از افسر بود و در معرض آتش تفنگهای ته پر، تنها شکلی از جنگ را که تاکنون نتیجه بخش بود بر حسب غریزه پیدا کرد و ملزم مخالفت لجوجانه دستگاه رهبری آنرا پیروز ندانده به پیش برود.

با جنگ آلمان و فرانسه نقطه عطفی که اهمیت گامی نظیری داشت بوجود آمده است، اولاً سلاحها آنقدر تکمیل شده اند که پیشرفت تازه دیگری که بتواند تاثیر دگرگون کننده ای داشته باشد، غیر ممکن شده است. وجود توپهایی که بوسیله آنها میتوان یک تیپ را - تا فاصله ای که چشم تشخیص میدهد - هدف قرار داد و تفنگهایی که میتوانند همین کار را در مورد یکایک سربازان انجام دهند و برای پر کردن آنها مدت کوتاهی وقت صرف میشود تا هدف گیری با آنها، باین ترتیب دیگر

(۱) منظور جنگ اطرش و پروس در سال ۱۸۶۶ است. توضیح مترجم

در پناه جنگها با دشمن در می افتادند.

در اینجا صف بندی ناتوان بود و از دشمنان نامرئی و غیر قابل دسترسی شکست خورد. جنگ در صفوف نامنظم یک شیوه جدید نبود که نتیجه تغییر در کیفیت فزون بود - کشف شده بود.

آنچه را که انقلاب آمریکا شروع کرده بود، انقلاب فرانسه نیز در زمینه امور نظامی تکمیل کرد. وی نیز در برابر سربازان حرفه ای با تجربه حکومت انقلابی، توده های کم تجربه ولی بیشمار را که از طرف مجموعه ملت عرضه شده بود، بسیج نمود. اما با این توده ها فقط دفاع از پاریس ممکن بود، یعنی آنکه ناحیه بخصوصی محافظت میشد و این امر نمیتوانست بدون پیروزی در یک نبرد عظیم - پهنای صورت یابد. نبرد نیروی تسویخانه به تنهایی کفایت نمیکرد، میبایستی شکلی برای استفاده از توده ها نیز پیدا میشد و این امر بصورت ستونهای نظامی انجام گرفت. نظم ستونهای نظامی سربازان کم تجربه نیز امکان میداد که بطور نسبتاً منظم و حتی با سرعت بیشتری حرکت کنند. صد قدم و بیشتر در دقیقه و اجازه میداد که اشکال خشک و جامد نظم صفوف قدیمی در هم شکسته شوند و بتوان در هر ناحیه و حتی در نا مساعدترین اراضی جنگید و واحد های نظامی را بطور مناسبی گروه بندی کرد و در رابطه با نبرد نیروی توپخانه پراکنده خطوط دشمن را متوقف ساخت، سرگرم نمود، خسته و فرسوده کرد تا لحظه ای که موقعیت حساسی بدست میاید، با نیروی ذخیره، در هم شکست. باین ترتیب شیوه جنگی نوینی که مبتنی بر ارتباط میان ستونهای نظامی و دستجات سربازان پراکنده و تقسیم بندی ارتش به لشکرها پاساهاهای مستقلی که شامل همه بخشهای نظامی بود و بوسیله سابلئون از لحاظ تاکتیکی و استراتژیکی بطور کامل تکمیل یافته بود، بصورت ضرورتی در آمد - مخصوصاً بوسیله عناصر سربازی تغییر یافته انقلاب فرانسه. ولی این [شیوه جنگی] دو شرط مقدماتی تکنیکی بسیار مهم دیگر هم داشت: یکی وسیله حمل و نقل سبک سری برای توپهای صحرایی بود که توسط کسریوال ساخته شده بود و تنها بوسیله آن حرکت سریع تری که اینک اضطراری شده بود امکان پذیر میشد و دیگری تفنگ قشداق داری که از سال ۱۷۷۷ در فرانسه مرسوم شده بود و برخلاف تفنگهای سابق که قشداق آنها مستقیماً در امتداد لوله شان قرار داشت دارای خمیدگیهایی شبیه تفنگ شکاری بود و این امکان را بوجود میآورد که بتوان بوسیله آن یک سرباز واحد را بدون خطا هدف قرار داد. البته بدون این پیشرفت ایجاد دستجات پراکنده نظامی مجهز به تفنگهای قدیمی غیر مقدور بود.

سیستم انقلابی سلاح ساختن تمام خلق، بزودی بیک خدمت وظیفه اجباری محدود شد (ثروتمندان میتوانند بایر داخت ملتی، افراد دیگری را بجای خود بسربازی بفرستند) و از طرف اکثر دولتهای بزرگ قاره [اروپا] مورد قبول قرار گرفت. تنها پروس بود که سعی میکرد بوسیله سیستم

تمام ترقیات بعدی در جنگ صحرایی، کم و بیش بی تفاوت خواهند بود. لذا دوره تکامل از اینصورت تا پایان رسیده است. ولی نکته دوم اینست که این جنگ تمام کشورهای بزرگ قاره [اروپا] را مجبور کرده است که سیستم دفاعی کشوری تشدید یافته پروس را در کشورهای خود مرسوم سازند و باین وسیله بار سنگین ارتشی را تحمل کنند که بر اثر آن در مدت کوتاهی جبراً بنا بودی خواهند گراشت. ارتش هدف اصلی دولت است که خود بالقوه هدف شده است. خلقها نیز فقط برای آن وجود دارند که سر باز ارائه بدهند و وسائل تغذیه آنها را فراهم سازند. مملتاریسم بر اروپا مسلط شده و آنسرا بلعیده است. اما این مملتاریسم نطفه نابودی خویش را نیز در خود حمل میکند. رقابت بین یکایک کشورهای آنها را از یکدیگر مجبور میکند که هر سال پول بیشتری برای ارتش و ناوگانها، آتشبارها و غیره مصرف کنند و بنا بر این ور شکستگی مالی را هر چه بیشتر تسریع کنند و از طرف دیگر با خدمت نظام وظیفه عمومی موضوع را هر چه بیشتر جدی سازند و سرانجام باین وسیله تمام خلق را با استعمال اسلحه آشنا نمایند و آنها را قادر سازند که در یک لحظه مشخص اراده خود را در مقابل سلطه فرماندهان نظامی پیش ببرند و زمانی که توده خلق - کارگران شهری و روستائی - دارای اراده بشود، این لحظه فرا خواهد رسید. *

اینجا است که ارتش شاهزادگان مبدل بارتش خلق میشود، دستگاه مائینی بی کفایتی خود را نشان میدهد و مملتاریسم در دیکتاتور تکامل خود نابود میگردد. آنچه را که دیکتاتوری بورژوازی ۱۸۴۸ - درست بخاطر اینکه بورژوازی بود و نه پرولتاریائی - نتوانست انجام بدهد یعنی اینکه نتوانست اراده ای را که محتوای آن منطبق با وضع طبقاتی توده های زحمتکش باشد، بآنها بدهد - سوسیالیسم بدون کم و

* در صحنه تنازع بقا و خطابه های غررای دورینگ علیه جنگ و اسلحه، این ضرورت چشم گیر تر میشود که یک حزب انقلابی با مبارزه نیز آشنا باشد. این امکان وجود دارد که انقلاب فراراه او قرار گیرد، اما نه بر علیه دولت نظامی - بوروکراتیک کنونی، این عمل از نظر سیاسی بجهان اندازه چنین آسیر خواهد بود که تجربه بایف (۱) مورد جهش فوری از ارگان عالی دولتی [۲] که کونینژم بود، آری حتی از این هم جنون آمیز تر خواهد بود. زیرا ارگان عالی دولتی [انقلاب فرانسه] یک حکومت بورژوازی و دهقانی بود. ولی در مقابل دولتی که بورژواها بدینال حکومت کنونی، تشکیل خواهند داد حزب میتواند مجبور ببرد داشتن گامهای انقلابی و حفظ قوانینی که خود بورژوازی بوجود آورده است، بشود. باین جهت خدمت وظیفه منطبق با منافع ماست و بایستی بخاطر آموختن فنون نظامی مورد استفاده همگان قرار گیرد مخصوصاً از طرف کسانی که تحصیلاتشان بانها اجازه میدهد که بعنوان داوطلب یکساله، تعلیمات نظامی لازم برای نیل بدرجه افسری را فرا گیرند.

(یادداشت از انگلس بر قسمت دوم کتاب آنتی دورینگ "اقتصاد سیاسی، بخش سوم، داده تئوری قهر، احتمالاً ۱۸۷۶)

(۱) Francois-Noel Babeuf (۱۷۶۰-۱۷۹۷)، انقلابی فرانسوی، کمونیست تخیلی، سازمان دهنده "توطئه مساوات طلبان".

کاست اجرا خواهد کرد - و این بمعنی تلاشی شدن مملتاریسم و بهمهرا آن تمام ارتش های موجود، از درون خواهد بود. این یکی از اصول اخلاقی تاریخ پیاده - نظام مدرن است، اصل اخلاقی دیگری که ما را مجبور بمراجعه مجدد بآقای دورینگ میکند اینست که تمام تشکیلات و شیوه نبرد ارتش و در نتیجه پیروزی و شکست وابسته بودن خود را بشرائط مادی یعنی شرائط اقتصادی باثبات میرساند یعنی وابستگی به عناصر انسانی و تسلیحاتی و بنا بر این وابستگی به کیفیت و کمیت مردم و تکنیک. فقط یک خلق صیاد مثل مردم آمریکا میتواند شیوه نبرد گروههای کوچک پراکنده را بار دیگر کشف کند و آنها صرفاً بدلائل اقتصادی، شکارچی بودند - درست بجهان دلیل که اکنون بانکی های قدیمی ایالات متحده، مبدل به دهقانان، کارخانه داران و بازرگانانی شده اند که اینک نه در جنگهای طبیعی بلکه هر چه ماهر تر در زمینه اسیکولاسیون [سفته بازی] جنگو گریز میکنند و اینرا در سطح وسیعی بسط داده اند. فقط انقلابی مانند انقلاب فرانسه کمرد مخصوص دهقانان را آزاد میسازد میتواند ارتش توده های و با آن اشکال آزاد جنبش را بیابد که در آن اشکال که نه توانعطافناپذیر خط منظم مضحمل شد [آرایش خط منظم] که منعکس کنند [حاکمیت] استبدادی بود که [این آرایش] مدافع آن بود. پیشرفت های نظامی - همانند تکنیک - بعضاً آنسکه قابل استفاده شدند و مورد استفاده نیز قرار گرفتند بلافاصله بطور تقریباً قهر آمیزی موجب تغییرات و حتی تحولاتی در شیوه نبرد گردیدند. و علاوه بر آن همانطور که ما در اینجا و آنجا دیدیم - این امر اکثر ابر خلاف اراده رهبران نظامی صورت گرفت. ازین گذشته امروزه حتی یک درجه دار ساعی میتواند بمرای آقای دورینگ توضیح بدهد که شیوه جنگی تاجه حد به بنیه تولیدی و وسائل ارتباطی سرزمین های پشت جبهه و میدان جنگ یک کشور وابسته میباشد. مختصر کلام: همه جا همیشه، شرائط و وسائل قدرت اقتصادی هستند که "قهر" را به پیروزی میرسانند و بدون آنها قهر، موجودیت خود را از دست خواهد داد و هر کس که بخواید طبق اصول دورینگی مسائل مربوط به جنگ را از موضع مخالف اصلاح کند، چیزی جز تنبیه نصیبت نخواهد شد. *

و اینک از خشکی بدریا میرویم، آنچه که تنها در ۲۰ سال اخیر در کونی عمیق کاملاً متفاوتی را با ارائه میدهد. کشتی جنگی جنگهای کریمه، چوبی و دارای دویا سه طبقه و مجهز به ۶۰ تا ۱۰۰ توپ بود و هنوز عمدتاً بوسیله بادبان حرکت میکرد و ماشین بخار ضعیف آن، فقط جنبه دکلی داشت. اینها بطور کلی [توپهای] ۲/۵ تنی را که گلوله های ۱۶ کیلوئی داشتند و علاوه بر آن تعداد کمی هم توپهای ۴/۷ تنی را که گلوله های ۳۴ کیلوئی داشتند، حمل میکردند.

بدونستاد ارتش پروس نیز از این موضوع کاملاً آگاه میباشند. آقای مارکس به نس، افسر جزئی ستاد ارتش (بقیه در صفحه بعد)

مقارن اواخر جنگ و سائل نقلیه دریائی شناوری که از زره آهنینی پوشیده شده بودند، وارد صحنه گردیدند که غولهای پر درد سر و تقریباً بی حرکتی بودند ولی توپهای آن زمان صدمه بآنها وارد نمیآوردند. پس از مدت کوتاهی کشتی های جنگی نیز مجهز به زره آهنینی که در ابتدا بسیار نازک بود، شدند. بطوریکه پوشش آهنی با ضخامت ۱۰ سانتی متر، زره بی نهایت سنگینی بشمار نمیآمد. اما پیشرفت نیروی توپخانه بزودی پوشش زرهی را کهنه و بی ارزش ساخت. در برابر هر نوع ضخامت پوشش زرهی که بترتیب مورد استعمال قرار میگرفت توپهای سنگین نوینی اختراع میشدند که با آسانی آنها را از هم میدرید. باین ترتیب ما اینک از یکسو با پوشش های زرهی ضخامت ده - دوازده - چهارده و بیست و چهار سانتی متر، سروکار داریم "۱" بنالیا قصد دارد يك کشتی جنگی که زره آن سه فوت ضخامت خواهد داشت سفارش بدهد. و از سوی دیگر با توپهای زانو داری که وزن لوله آنها ۸۰۰۳۵۰۲۵ و حتی ۱۰۰ تن است و گلوله های ۸۵۰، ۲۰۰، ۱۵۰ تا ۱۰۰۰ کیلوئی را تا مسافت هایی که سابقاً افسانه آمیز بنظر میآمدند، پرتاب میکنند. کشتی جنگی امروزی يك غول روئین تن دریائی است که با ماشین بخار پیروانه دار، کار میکند و ۸۰۰۰ تا ۹۰۰۰ تن ظرفیت و ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ اسب بخار قدرت دارد و پیروج های متحرکی مجهز است که بر روی هر يك از آنها ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ اسب بخار قدرت مستقر شده اند و دارای دماغه ایست که در زیر سطح آب قرار دارد و برای غرق کردن کشتیهای دشمن تعبیه شده است. این يك ماشین غول پیکر واحد است که نیروی بخار نه تنها موجب حرکت سریع آن میشود بلکه همچنین هدایت، پهلوی گرفتن در ساحل، چرخش برجها، جهت گیری، پر کردن توپها، تخلیه آب سوارو پیاده کردن قایقهای کج خود تا حدودی بوسیله ماشین بخار کار میکنند - و غیره را به عهده دارد.

با بیان مسابقه میان پوشش زرهی و نیروی آتش توپخانه آنقدر دور است که امروزه تقریباً بطور مرتب با این موضوع روبرو میشویم که حتی کشتی های در دست ساختمان نیز جوابگوی توقعات روز نمی باشند و پیش از آنکه بآب انداخته شوند، کهنه و قدیمی محسوب میشوند. کشتی جنگی مدرن نه تنها یک محصول بلکه نمونه آزمایشی از صنعت بزرگ مدرن است، يك کارخانه شناور است. بهر تقدیر عمدتاً وسیله ای برای بهر دادن پول است. کشوری که صنعت بزرگترین تکامل را در آن یافته است تقریباً انحصار ساختن این کشتیها را در دست دارد. کلبه کشتیهای زره دار ترکیه، تقریباً تمام آنها را که بروسه تعلق دارند و بیشتر آنها را که متعلق به آلمان میباشند در انگلستان ساخته شده اند. تقریباً

بقیه زیر نویس صفحه قبل. در يك سخنرانی علمی میگوید. "شالوده امور مربوط به جنگ قبل از هر چیز بطور کلی ترکیب اقتصادی زندگی خلقها است." روزنامه گلنش ناسیونال ۲۰ آوریل ۱۸۷۶،

کلبه پوشش های زرهی که بنحوی قابل استفاده میباشند در شفیلد (۱) ساخته میشوند. تنهاسسه کارخانه ذوب آهن در اروپا وجود دارند که میتوانند توپهای سنگین تحویل بدهند: وولویچ (۲) و الزویک (۳) متعلق به انگلستان هستند و سوی کروپ، آلمان تعلق دارد. در اینجا با شکار ترین وجهی نشان داده میشود که چگونه "قهر بلا واسطه سیاسی" که از نظر آقای ورینگ "علت تعیین کننده وضع اقتصادی" است، برعکس کاملاً زیر پرور وضع اقتصادی قرار دارد و چگونه نه فقط ساختن بلکه همچنین استعمال وسیله قهر در دریا - یعنی کشتی جنگی - خود شاخه ای از صنعت بزرگ مدرن شده است و اتفاقاً صدمه چنین وضعی بهیچکس بیشتر نمیرسد تا به قهر و بدولتی که ساختن يك کشتی برایش باندازه يك ناوگان دریائی کوچک قدیمی، خرج بر میدارد و مجبور است شاهد آن باشد که چگونه این کشتیهای گرانقیمت، قبل از آنکه از اسکله خارج شوند، کهنه و بنابر این فایده ازش میشوند و مطمئناً دولت مربوطه نیز باندازه آقای ورینگ از این بابت اندوهناک است که: "وضع اقتصادی" یعنی مهندسان - اینک در عرصه کشتی بسیار با اهمیت تر از مرد "قهر بلا واسطه" یعنی ناخدای کشتی - شده است. اما برعکس هیچ دلیلی برای نظرات شدن وجود ندارد که شاهد آن باشیم که چگونه يك کشتی جنگی در این مسابقه میان پوشش زرهی و توپ، بطور تصنعی تا آن حد تکمیل میگردد که چه از نظر قدرت حرکتی و چه از نظر مصرف جنگی غیر قابل استفاده میشود. و چگونه این مبارزه در زمینه جنگ دریائی نیز آن قوانین دیاکسیکی حرکت د رونی را آشکار میسازد که بر اساس آنها میلیتاریسم نیز همانند هر پدیده تاریخی دیگر در اثر عواقب تکامل خود، بزوال میگراید.

بنا بر این در اینجا نیز آشکارا می بینیم [این ادعا] که "عامل ابتدائی باید در قهر بلا واسطه

سیاسی ونه در يك قدرت اقتصادی غیر مستقیم جستجو شود"، بهیچوجه صحت ندارد. برعکس چیزی

(۱) Sheffield يك شهر صنعتی انگلستان است که در گذشته جزیره دوك نشین یورك بود.

(۲) Woolwich

(۳) Elswick

در چنین بنظر میرسد که تکمیل شدن آخرین فرآورده صنعت بزرگ در خدمت جنگ دریائی - یعنی اودر های خود رو - باین امر که کوچکترین قایق اودر را فکن بر عظیم ترین کشتیها نفوذ یافته است، تحقق بخشیده است. (بخاطر داشته باشید که این مطلب در سال ۱۸۷۸ نوشته شده است.)

جمله ای که در داخل پرانتز قرار دارد، در سال ۱۸۸۵ توسط خود انگلس بر چاپ سوم کتاب "آنتی ورینگ" افزوده شده است.

که اتفاقاً خود را بعنوان عامل ابتدائی " قهر معرفی میکند، چیست؟ قدرت اقتصادی، در اختیار داشتن وسائل قدرت صنعت بزرگ. قهر سیاسی در دریا که متکی به کشتی های جنگی مدرن می باشد، به سه چوجه " بلا واسطه بودن خود را با ثبات نمیرساند بلکه درست همان چیزی است که بوسیله قدرت اقتصادی، تکمیل عالی علم فلزشناسی تسلط بر کارگران فنی ماهر و معادن زغال سنگ بوجود آمده است. باری همه اینها بخاطر چیست؟ در جنگ دریائی آینده باید فرماندهی کل قوا را با قایق دوربینک سپرد و او همه ناوگان زرهی دریائی را که ببردگی وضع اقتصادی درآمده است بدون آوردن هنرنمایی های دیگر بسادگی، بوسیله " قهر بلا واسطه " خود نابود خواهد کرد.

فصل عمومی

" در حقیقت نکته بسیار مهم اینست که تسلط بر انسان بطور کلی (۱) مقدم بر تسلط بر طبیعت اتفاق افتاده است. (يك تسلط اتفاق افتاده است). بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع نمیتواند هیچ گاه و در هیچ کجا بدون خدمت در آوردن قبلی انسانها - بیکی از اشکال بردگی و یا بیگاری صورت گرفته باشد. بر قرار کردن یک سلطه اقتصادی بر اشیاء ضوط به تسلط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انسان بر انسان بوده است. چگونه میتوان ارباب بزرگی را تصور کرد - بدون آنکه در آن واحد سیادت بر بردگان، فرمانبرداران و یا وابستگان غیر مستقیم بمخیله راه نیابد؟ نیروی يك فرد - که حداکثر میتواند با نیروهای کمکی خانواده اش تقویت بشود - برای يك زراعت وسیع چه ارزشی میتواند داشته باشد و دارای چه ارزشی میباشد؟ بهره گیری از زمین بپس گسترش سلطه اقتصادی بر آن - بهیچانی که بیش از نیروهای طبیعی يك فرد باشد - ناعصر حاضر، تا میقی امکان پذیر شده است که قبل یا همزمان با پایه گذاری این سلطه بر زمین بخدمت گرفتن انسان^(۱) شده است، در دوره های بعدی تکامل، این خدمت در آوردن ها ملایم تر شده اند. . . . فرم کنونی آن در کشورهای که در سطح تمدن بالا نری قرار دارند کارمزدوری است که با سلطه پلیسی همراه میباشد.

" بنابراین، بر آن اساس امکانات عملی انواعی از ثروتهای امروزی که در سلطه پرده امده بر زمین (۱) و مالکیت بزرگ زمین تجسم می یابد قرار گرفته است بدیهی است که تمام انواع^(۱) دیگر ثروتهای موجود از نظر تاریخی بنحسو مشابهی قابل توجه میباشد؛ و وابستگی غیر مستقیم انسان بانسان - یعنی آنچه در حال حاضر، اساسی موقعیت های از نظر اقتصادی حد اکثر شده یافته را - تشکیل میدهد، نمیتواند خود بخود بلکه فقط بعنوان میراث نسبتاً تغییر یافته يك انقیاد مستقیم قبلی و سلب مالکیت، درك و توجیه گردد.

دوربینک " در سهای اقتصاد ملی و اجتماعی " ج ۲۰، ص ۱-۱۸، لایپزیک.

چنین [بود نظریات] آقای دوربینک.

(۱) از نظر دوربینک: انسان بوسیله انسان. (۲) از نظر دوربینک: اشکال.

نیز: تسلط بر طبیعت "بوسیله انسان"، موطوبه تسلط بر انسان "بوسیله انسان" است.

استدلال: بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع، هیچ گاه و در هیچ کجا جز بوسیله رها یا صورت نگر- فقه است.

استدلال برای استدلال: چگونه میزان ارباب بزرگی را تصور کرد، زیرا ارباب بزرگ باتفاق خانواده هایش بدون وجود رها یا فقط میتوانست قسمت کوچکی از اربال خود را کشت و زرع کند.

بنا بر این: بخاطر اثبات آنکه انسان برای چیرگی بر طبیعت، باید قبلا انسان را بخدمت خود درآورد، آقای دورینگ طبیعت را بسادگی به "زمینی در مقیاس وسیع بدل سازد و باز بدون آنکه معلوم شود که این زمین بچه کسی تعلق دارد؟ فوراً آنرا به تملك ارباب بزرگ - که طبیعتاً نمیتواند بدون وجود رها یا زمینش را کشت و زرع کند - در میآورد.

اولا - "تسلط بر طبیعت" - بهره برداری از زمین "بهره چوری" یکی نیست. تسلط بر طبیعت - در مورد صنعت در معیار کاملاً عظیم تر صورت میگیرد تا در مورد زراعت تا با امروز - بجای چیرگی بر سر- ائط جوی - مجبور بنیصیت از شرائط جوی بوده است.

ثانیا - اگر ما خود را به بهره برداری از زمین در مقیاس وسیعی محدود کنیم، این موضوع مطرح میشود که این زمین متعلق به کیست، در مالیکه ما ملاحظه میکنیم که از آغاز تاریخ همه اقوام صاحب فرهنگ بجای "اربابان بزرگ" که آقای دورینگ بخواهد با روش شعبده بازانه معمولیش بها بقبولاند - و آنرا "مالکیت طبیعی" می نامد - جمیع قبیله ای و روستائی با مالکیت ارضی مشترک وجود داشته اند. از هند تا آیرلند - بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع - در اصل بوسیله همین جوامع قبیله ای و روستائی صورت گرفته اند و در واقع گاهی صورت کشت و زرع اشتراکی زمین های مزروعی بنفع جوامع مربوطه و گاه بصورت جداگانه بصورت کشاورزی انطاعی - که توسط جوامع مزبور برای مدت محدودی بین خانواده ها تقسیم میشدند - در حالیکه حق استفاده از جنگل و مراتع برای همگان، همچنان باقی میماند.

* هنگامی که اقوام هند و ژرمن با رویا باجرت کردند سکنه بومی را بقبور بیرون راندند و بصورت مالکیت اجتماعی به کشت و زرع پرداختند. این حالت هنوز هم نزد اقوام گت (۱)، ژرمن و اسلاو وجود دارد. از نظر تاریخی رویای اسلاوها میشود ثابت کرد و در برابر اسلاو ها و ژرمن ها و حتی "باز ماندگان" اقوام گت هنوز هم بفرم مستقیم فرمانبرداری "رویه" و یا غیر مستقیم فرمانبرداری آیرلند دیده میشود. بزودی پس از آنکه لایها (۲) و باسکها (۳) رانده شدند قهر بیابان رسید. از نظر داخلی مساوات برقرار شد. "بقیه در صفحه بعد"

(۱) Kelte اقوام آریائی که با رویا باجرت کرده بودند. (۲) Lappes سکنه بومی نواحی قطب شمال بودند و اینک تعداد کمی از آنها در کشور های آریائی زندگی میکنند. (۳) Baske باسک ها قبائلی بودند که قبل از هند و آریائی ها در اروپا اقامت داشتند. امروز بیش از يك میلیون نفر از آنها در مناطق فریبی جبال پیرنه اسپانیا و تعداد کثیری در جنوب شرقی فرانسه زندگی میکنند. "توضیح مترجم"

در مورد "عمیق ترین مطالعات رشته اختصاصی" آقای دورینگ در زمینه سیاسی و حقوقی نیز معلوم میشود که او از همه این موضوعات هیچ گونه اطلاعی ندارد و مجموعه آثارش مشحون از نا آشنائی مطلق با نوشته های دورانساز ماور (۱) است که درباره منشأ قانون اساسی آلمان در قرون وسطی [۸] شالوده مجموعه قوانین حقوقی آلمان - که عمدتاً بوسیله ماور آغاز شد و هنوز هم در حال بسط میباشد - و همچنین درباره اشتراك اولیه زمین میان کلیه اقوام آریائی و آسیائی صاحب فرهنگ و توصیف اشکال مختلف هستی و زوال آنها صحبت میکند. هر قدر هم در زمینه حقوقی فرانسه و انگلستان "قدرت اکسپانسیو نادیده گرفتن" آقای دورینگ، بزرگ باشد، در زمینه حقوقی ^{آلمانی} از اینهم بمراتب بزرگتر است. مردی که در مورد محدودیت افق فکری استادان دانشگاه این اندازه خشمگین است، خودش امروزه در زمینه حقوقی آلمان، حد اکثر در سطح ۲۰ سال پیش این استادان قرار دارد.

بود و یا آنکه رجحان ها می که او طلبانه پذیرفته شده بودند، وجود داشت. آنجا که مالکیت اجتماعی - هسی بصورت مالکیت شخصی تملك دهقانان درآمد، این تقسیم بطور خود بخودی در میان افراد جوامع تا قریب شانزدهم تحلیقی پذیرفتن این امر اکثراً بصورت کاملاً تدریجی انجام گرفت و معمولاً بقایائی از مالکیت اجتماعی بجای خود باقی ماندند. از قهر سخنی در میان نبود و این ابتدا بر علیه بقایای مالکیت اجتماعی صورت گرفت - در انگلستان در قرن ۱۸ و ۱۹ و در آلمان عمدتاً در قرن ۱۹ - آیرلند يك حالت استثنائی است. این مالکیت های اجتماعی در هند و روسیه با وجود اشکال گریهای متعدد قهر - آمیز و حکومت های مطلقه بسادگی موجودیت خود را حفظ کردند و پایه های خود را بوجود آوردند. روسیه دلیلی برای آنست که چگونه مناسبات تولیدی موجب تعیین مناسبات قهر سیاسی میشود. تا اواخر قرن ۱۷ دهقان روسی کمتر تحت ستم بود، مختار بود، و بندرت فرمانبرداری میکرد. اولین فرد خاندان رومانوف (۲) دهقانان را تحت انقیاد درآورد. از زمان پتر (۳) تجارت خارجی روسیه که فقط شامل صادرات محصولات کشتا و ریزی بخارج میشد، آغاز گردید. باین ترتیب ستم بر دهقانان به نسبت افزایش صادرات که بخاطر آن این ستم بوجود آمده بود شدت یافت تا زمانیکه کاترین (۴) این ستم را تکمیل کرد و قوانینی برای آن وضع نمود. البته این قوانین با لگان اجازه میداد که هر چه بیشتر دهقانان تعدی روا دارند و بزیگانه ستم هر چه بیشتر تشدید یافت. (یادداشت از انگلستان در بخش دوم کتاب آنتی دورینگ، اقتصاد سیاسی، قسمت چهارم، تئوری قهر، احتمالاً ۱۸۷۶)

(۱) Georg Ludwig Maurer (۱۷۹۰-۱۸۷۲) تاریخ دان آلمانی، تحقیقاتی در مورد نظام اجتماعی آلمان در قرون وسطی و ایام قبل از آن بعمل آورد. او سهم عظیمی در کشفیات تاریخی مربوط به جوامع اشتراکی دارد.

(۲) Michail Fjodrowitch Romanow (۱۵۹۶-۱۶۴۵) که از ۱۶۱۳ تا ۱۶۴۵ تزار روسیه بود.

(۳) پتر اول (۱۶۷۲-۱۷۲۵) که از ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ بر روسیه حکومت کرد.

(۴) کاترین دوم (۱۷۲۹-۱۷۹۶)، ملکه روسیه، که از ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ تزار روسیه بود.

این نتیجه يك "خلا قیت آزادانه و تجسم" خالص آقای دورینگ است و وقتی او ادعا میکند که برای بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع وجود اربابان و رعایا ضروری بوده اند، در تمام مشرق زمین، آنجا که جوامع محلی یا دولت مالك زمین است، حتی واه ارباب در زبانها نشان وجود ندارد و آقای دورینگ میتواند در این باره از حقوق دانان انگلیس اطلاعاتی کسب کند - که در هندوستان به همین عنوان پیچیده خود را با این سؤال که مالك زمین کیست؟ همانطور دچار مکافات کرده بودند که دوك روپس - گراشیس - شلا تیز - لوین اشتاین اوپر والد، هاتری ۱۷۲۳م بخاطر این سؤال که : سنگهان شب کیست؟

در شرق، نخست ترکها در کشور های تحت اشغال خود - نوعی فئودالیزم اربابانه را سر سوم ساختند. یونان از عصر قهرمانی با يك دسته بندی [اجتماعی] یا بمرصه تاریخ گذشت که ظاهرا بنوبه خود محصول يك جریان طولانی و ناشناس مقدساتی بود. اما در آنجا نیز زمین عمدتا بوسیله دهقانان مستقل مورد بهره برداری قرار میگرفت. اراضی بزرگ اشراف و رؤسای قبائل حالت استثنائی داشتند و بعدا نیز خود بخود از بین رفتند. ایتالیا عمدتا توسط دهقان، زراعی شد، هنگامی که در آخرین ایام جمهوری روم، زمین های زراعتی بزرگ - لا تیفوندی ها (۱) - دهقانان اقطاعی را بیرون راند و بزرگان را جانشین آنها ساخت و همزمان با آن د امپروری را جایگزین زراعت کرد و همانطور که پلینیوس (۲) میدانست، ایتالیا را بنا بر روی کشاورزی، در قرون وسطی، شیوه زراعی بر تمام اروپا مسلط بود (مخصوصا در مورد آباد ساختن زمین های لم یزرع)، بدیهی است که در رابطه با مسئله مورد بحث ما، اینکه آیا دهقانان موظف به پرداخت مهربی ب ارباب فئودال بوده اند یا نه و این سهم چگونه بوده است، مطرح نمیشد. گروه های دهقانی فریزی (۳) ساکن سفلائی (۴)، فسلائی (۵) و راین سفلائی (۶) در زمین هایی که در ناحیه شرقی رودخانه الب از جنگ اسلاوها در آورده و بکشت و زرع آنها پرداختند، این کار را بعنوان دهقانان آزادی که بهره مالکانه بسیار مناسبی می پرداختند - انجام میدادند. کاری که البته به هیچ وجه "یکی از اشکال فروندی (۷) نبود".

(۱) Latifundium مالکیت ارضی بزرگ در روم قدیم که بعد ها در امریکای لاتین نیز مرسوم شد. "توضیح مترجم". (۲) Gajus Plinius (۷۹-۲۳) دانشمند علوم طبیعی روم قدیم. او تاریخ طبیعت را در ۳۷ جلد تدوین کرد. (۳) Freisland (۴) (۵) Niedersachsen * (۶) Fronde یا Fron در اصل بمعنای کار بدون اجرت "بیگاری" است که در گذشته دهقانان مجبور بودند برای اربابان و مخصوصا اشراف زمین دار انجام دهند. خدمت فروندی شامل کارهای کشاورزی و خدمات خصوصی و خدمتگاری در قصور اشراف و خانه های اربابان میشد. "توضیح مترجم".

در آمریکای شمالی بزرگترین قسمت کشور بیشتر از همه بوسیله کار دهقانان آزاد مزروعی شد، در حالیکه در جنوب، اربابان بزرگ بوسیله بردگان و فرونده ها آنقدر رفق زمین را کشیدند که فقط درختها کاج باقی ماندند و باین ترتیب زراعت پنبه بطور جبری دائما بطرف غرب منتقل میشد. در استرالیا و زلاند جدید تمام کوشش های حکومت انگلستان - بمنظور آنکه بطور تعصبی، اشرافیت ارضی را بوجود آورد - بی ثمر ماند. مختصر آنکه اگر ما مستعمرات گرم خیز و تحت الحاره را - که آب و هوای آنجا اجازه کار کشاورزی را با رویاتیان نمیداد، مستثنی سازیم - ارباب بزرگی که بوسیله بردگان و یا فرونده ها پیش، طبیعت را تحت سلطه خود در آورده و زمین را قابل کشت ساخته باشد، بصورت يك پیکر تخیلی خالص محلی خواهد کرد. برعکس وقتی که سرو کله او [ارباب بزرگ] در ایام قدیم نمودار میشود - مثل ایتالیا - نه تنها زمین های بایر را آباد نمی کند، بلکه زمین های زراعتی را که توسط دهقانان آباد شده اند، بر مایع بدل میسازد و تمام سرزمین ها را غیر مسکونی و ویران می نماید. در عصر ما - از زمانیکه تراکم جمعیت ارزش زمین را افزایش داد و مخصوصا از زمانیکه تکامل علم کشاورزی زمین های نا مساعد تر را نیز قابل استفاده ساخت - مالکیت بزرگ شروع بآن کرد که در آبادانی زمین های بایر و مراتع در مقیاس وسیعتری شرکت نماید و این کار چه در انگلستان و چه در آلمان بوسیله سرعت زمین - های اجتماعی دهقانان، صورت گرفت. این امر نیز بدون عمل متقابل نبود. مالکین بزرگ بجای هر هکتار زمین اجتماعی که در انگلستان آباد کردند، لافل سه هکتار زمین را در اسکاتلند به چراگاه و بالاخره به مناطقی که صرفا شکارگاه جانوران وحشی بود، بدل ساختند.

در اینجا، ما با ادعای آقای دورینگ مبنی بر اینکه آباد ساختن قطعات بزرگ زمین و بنا بر این تقریبا تمام مناطق مزروعی "هیچگاه و در هیچ کجا" بنحو دیگری جز توسط اربابان بزرگ و رعایا تحقق نیذیرفته است، سرو کار داریم - ادعائی که دیدیم "منوط" بیک عدم شناخت حقیقتا نا هنجار از تاریخ، می باشد. بنابراین در اینجا نه این موضوع که در زمانهای مختلف، تا چه حد تمام یا بخش بزرگی از زمینها را بزرگان (مثل عصر شکوفایی یونان) و یا فرمانبرداران (مثل کاخهای فروندی قرون وسطی) - قابل کشت و زرع کرده اند، برای ما مطرح میباشد و نه این امر که وظیفه اجتماعی مالکین بزرگ در زمانهای مختلف چه بوده است و آقای دورینگ بعد از آنکه این تصویر تخیلی استادانه را - که نمیدانیم چه چیز آن - شعبده بازی و تقلب های تاریخی اش را مورد اعجاب قرار دهیم، بما نشان داد، پیرو زندانه اعلام میدارد :

"بدیهی است که تمام انواع دیگر ثروت موجود از نظر تاریخی بنحو مشابهی قابل توضیح

میشوند."

طبیعی است که در این رابطه آقای دورینگ زحمت آنها بخود نمیدهد که مثلا در باره بوجود آمدن سرمایه حتی يك کلمه هم ذکر کند.

اگر آقای دورینگ تسلط انسان بر انسان را شرط مقدماتی تسلط انسان بر طبیعت میخواند،
میخواهد بطور عام بگویند مجموعه موقعیت اقتصادی کنونی ما و مرحله ای از تکامل زراعت و صنعت را که ما
امروزه بدان نائل آمده ایم - نتیجه يك تاريخ اجتماعي است که با مناسبات آقائی و نوکری و تضاد طبقاتی
مربوط بوده است. در این صورت او چیزی را بیان میکند که از زمان "مانیفست کمونیست" (۱) بر همگان
آشکار شده است. اتفاقاً موضوع بر سر این است که بوجود آمدن طبقات و مناسبات سلطه روشن شود
و اگر آقای دورینگ برای این منظور فقط يك کلمه "قهر" را درجته دارد، در این صورت ماناژه بهمان
جائی رسیده ایم که در اول کار بودیم. این حقیقت ساده که تحت حکومت قرار گرفته ها و استثمارندگان
در تمام ادوار تاریخ تعداد شش به مراتب بیشتر از حکومت کنندگان و استثمارگران بوده است و بنا براین
قهر واقعی در آنها مستتر است، به تنهایی کافیت نا مالیخولیائی بودن مجموعه تئوری قهر را آشکار
سازد. بنا براین هنوز هم قضیه بر سر توضیح مناسبات آقائی و نوکری است.
این مناسبات از طریق دو گانه ای بوجود آمده اند.

زمانیکه بشر از جرگه حیوانات - بمعنی اخگر - خارج میشود، قدم بصحنه تاریخ میگذازد،
او هنوز نیمه حیوان رخام، هنوز بی توان در برابر قوای طبیعت، هنوز با همگان خود بیگانه و باین جهت
همانند حیوانات تهی دست و بزحمت قادر بتولید است. برابری معینی بر اوضاع حیات مستولی است و
برای سران خانواده نیز يك نوع برابری از نظر مقام اجتماعی وجود دارد - لا اقل طبقه ای در جامعه
وجود ندارد و این حالت تا دوران جوامع اشتراکی زراعت پیشه بدوی خلقهایی که بعداً صاحب فرهنگ
میشوند، همچنان ادامه دارد. از همان آغاز کار در هر يك از چنین جوامع منافع مشترکی وجود دارند که
حراست از آنها باید بیکایک افراد - اگر چه تحت نظارت دسته جمعی - منتقل گردد؛ حکمیت در مورد
منازعات، دفع تجاوز افراد بخارج محدوده استحقاقی شان، نظارت بر آبها، مخصوصاً در سرزمین های
گرم خشک و بالاخره انجام وظائف مذهبی در شرائط بدوی جنگلی.

همین نحوه ما موریت در هر زمان، در جوامع اشتراکی بدوی وجود داشته است. از جمله
در قدیمی ترین اجتماعات تعاونی قرون وسطا، ثنی آلمان که هنوز هم در هندوستان دیده میشود، بدیهی
است که اینها با اختیارات محدودی مجهز میباشند که مراحل آغازی قدرت دولتی میباشد. تدریجاً نیروی
های تولیدی افزایش مییابند، تراکم جمعیت در يك محل منافع مشترك و در محل دیگر منافع متناقضی میان
یکایک جوامع محلی ایجاد میکند؛ و گروه بندیهای آنها در مجموع، بنوبه خود يك تقسیم کار جدید، ایجاد
تشکیلاتی برای حراست از منافع مشترك و دفاع در مقابل منافع متضاد را موجب میکند. این ارگانها که
اکنون بعنوان نماینده منافع مشترك کلیه گروهها، در مقابل هر يك از جوامع محلی موضع ویژه و تحت

شرائطی حتی موضع متضادی دارند - بزودی استقلال بیشتری کسب میکنند و این امر تا حدودی
بخاطر آنست که انجام وظیفه - در دنیائی که همه چیز در آن بصورت بدوی جریان دارد - بطور تقریباً
بدیهی، عروشی میگردد و تا حدودی نیز بعلت ضرورتی است که در اثر ازدیاد منازعات با گروههای دیگر
پیش میاید.

چگونه این استقلال یافتن وظائف اجتماعی در برابر جامعه - توانسته است با گذشت زمان - تا
حد تسلط بر جامعه، افزایش یابد؛ چگونه خدمتگذار اولیه جامعه - هر جا فرصت مناسبی نصیب نشده
- خود را رفته رفته بار بار بدل کرده است؛ چگونه بر حسب موقعیت - این ارباب بعنوان حاکم مستبد
شرقی یا ساتراپ (۱)، بعنوان شاهزاده قبیله ای یونانی، بعنوان سرکرده اقوام هند و اروپائی و غیره،
پدیدار شده است. و بالاخره این موضوع که او تا چه حد در ضمن این تغییر از قهر استفاده کرده است
و چگونه سرانجام بیکایک افراد حاکم بصورت يك طبقه حاکمه گرد هم آمدند. اینها مطالبی نیستند که ما
احتیاج به بررسی آنها داشته باشیم. اینجا فقط موضوع بر سر این است که تشخیص دهیم، تسلط سیاسی،
همه جا بر اساس اجرای ماموریت اجتماعی بوده است و تسلط سیاسی تنها وقتی بطور دائمی مستقر شد
که اجرای این ماموریت های اجتماعی را تحقق بخشیدند. چقدر حکومت های مستبد در ایران و هند،
طلوع و غروب کردند. هر کس بطور کامل دقیق میداند که اینها پیش از هر چیز مجری کل آبیاری رشتها
سی هجاء رود خانه هائی بودند که بدون آنها، در آن نقاط هیچ گونه زراعتی، میسر نبود. این حق تنها
برای انگلیسی های آگاهی یافته محفوظ ماند که این موضوع را نادیده بگیرند. آنها گذاشتند که کانا -
لهای عظیم و بند های قدیم از بین بروند و بالاخره اکنون بر اثر قحطی هائی که بطور منظم تکرار میشوند،
کشف میکنند که آنها در یگانه عطی افعال ورزیده اند که میتوانست حکومت ایشان در هند را، لا اقل با
نداره حکومت های قبلی آنها قانونی سازد.

بعوازا این نوع تشکیل طبقه، نوع دیگری نیز در جریان بود، تقسیم کار بدوی در درون خانواده
زارع، امکان میداد که در سطح معینی از رفاه يك یا چند نیروی کار بیگانه در اختیار گرفته شوند. این
حالت خصوصاً در سرزمین هائی وجود داشت که مالکیت اجتماعی قدیمی بر زمین، در آنها مضمحل
شده بود و یا آنکه لا اقل کشت و زرع انفرادی بر روی سهمیه زمین خانواده های مربوطه، کشت و زرع دسته
جمعی بدیرینه را مشرک ساخته بود. تسولید نا آند تکامل یافته بود که اینک نیروی کار انسانی می -
توانست بیشتر از آنچه که برای امرار معاش ساده اش ضروری بود تهیه کند. وسائل نگهداری و تغذیه
نیروی کار بیشتری موجود بود و کسانی که میتوانستند آنها را بکار گارند، نیز وجود داشتند، نیروی کار

(۱) Satrap ساتراپها تیول داران قدیمی ایرانی بودند که در مقابل پرداخت مبلغی بحکومت
مرکزی "پادشاه عصر" اداره امور ایالتی را بعهده میگرفتند. علاوه بر این ساتراپ با پای نسبی بمعنای
استبداد گرو زورگو میباشند. "توضیح مترجم"

دارای يك ارزش شد. ولی جوامع خود آنها و سازمانی که این جوامع بآنها تعلق داشتند، نمیتوانست نیروهای کار اضافی و قابل دسترسی را عرضه کند؛ در عوض جنگ قادر به انجام اینکار بود و جنگ بهمان قدمت بود که موجودیت همزمان گوههای مشترك زیاد در جاسوار یکدیگر. تا آنزمان نمیدانستند که با اسیران جنگی چه باید کرد. بنابراین آنها را بسادگی بقتل میرساندند و پیشتر از آنهم از گوشت آنها تغذیه میکردند. اما در سطحی که وضع اقتصادی^(۱) اکنون بآن نائل آمده بود، اسیران جنگی ارزش پیدا کرده بودند؛ بنابراین آنها را زنده نگاه میداشتند و از کار آنها در خدمت خود استفاده میکردند. باین ترتیب بجای آنکه قهر وضع اقتصادی را تحت سلطه خود درآورد، برعکس مجبور شد در خدمت وضع اقتصادی قرار گیرد؛ پس رده داری ابداع شد و بزودی شکل مسلط تولید همه خلقهایی که تکاملشان از حدود زندگی در جوامع اشتراکی قدیم تجاوز کرده بود، گردید و سرانجام نیز یکی از علل اصلی اضمحلال آنها گردید. تازه، برده داری بود که امکان تقسیم کار میان زراعت و صنعت را بفعالی و وسیع تری ممکن ساخت و باین وسیله موجب شکوفائی و رونق دنیای قدیم - سیستم یونان - شد. بدون برده داری نه حکومت یونان، نه هنر و دانش یونان و نه امپراطوری روم امکان پذیر بود. و بدون شالود، حکومت یونان و امپراتوری روم، اروپای مدرنی نیز بوجود نمیآید. ما هرگز نباید فراموش کنیم که تمام تکامل اقتصادی، سیاسی و روشنفکرانه، مشروط بواقعیتی بود که در آن برده داری هم ضروری و هم عموماً مورد قبول بود. در رابطه با این مفهوم ما حق داریم بگوئیم که: بدون برده داری کهن، سوسیالیزم مدرنی بوجود نمیآید.

بسیار ساده است که در شیوه بیان کلی به برده داری و نظائر آن ناخسته شود و يك خشم و غضب اخلاقی بر سر اینگونه ننگها و زشتی ها فرو ریخته شود. متأسفانه باینوسیله چیزی جز آنکه هر کس میداند - بیان نمیشود. یعنی اینکه آن نظام های کهنه دیگر با اوضاع امروز و احساس ما که تحت تاثیر این وضعیات قرار دارد، منطبق نمیشود. البته باین وسیله ما حتی يك کلمه هم در این باره اطلاع حاصل نمی کنیم که چگونه این نظامها بوجود آمدند، بچه جهت وجود داشتند و چه نقشی را در تاریخ بازی کرده اند و وقتی ما باین مطلب می پردازیم هر چند هم که این موضوع متناقض و ناگوار بنظر برسد - باید بگوئیم که رواج دادن برده داری تحت شرائط آن زمان يك پیشرفت بزرگ محسوب میشد. بهرحال این حقیقتی است که انسانیت از حیوانات شروع شد و بهین جهت وسائل وحشیانه و تقریباً حیوانی را لازم داشت تا بتواند خود را از توحش بیرون بکشد. آنجا که جوامع اشتراکی قدیم دوام آوردند، در طی هزاران سال شالوده خشن ترین و ابتدائی ترین شکل دولتی - استبداد شرقی، از هند تا روسیه - را

(۱) رجوع شود بآثار مارکس - انگلس، جلد بیستم، صفحه ۱۲ و ۱۳.

تشکیل دادند. فقط رمواردی که اینها [جوامع اشتراکی قدیم] از میان رفتند، خلقها را سا بحرکت میبروند و خود ادامه دادند و پیشرفت اقتصادی بعدی آنها نه مبتنی بر افزایش و توسعه تولید بود، بوسیله کار بردگان صورت گرفت. واضح است؛ تا وقتی که قدرت تولیدی کار انسانی تا این حد نا چیز بود که فقط نمیتوانست تولید اضافی مختصری علاوه بر مایحتاج زندگی را ارائه دهد، افزایش نیروهای تولیدی، توسعه و تکامل وسائل حمل و نقل، تکامل دولت و موازین حقوقی، بنیان گذاری علم و هنر، فقط بوسیله يك تقسیم کار پیشرفته، امکان پذیر بود و میبایستی بر پایه و اساس تقسیم کار بزرگ میان توده هایی که صنایع دستی ساده را تهیه میکردند و عده قلیلی که از حقوق و مزایای بیشتری برخوردار بودند و مدیریت کار، تجارت و امور دولتی را درست داشتند و بعد ها نیز بعلوم هنر پرداختند [صورت میگرفت]. ساده ترین و بدوی ترین شکل این تقسیم کار همان برده داری بود. در شرائط تاریخی دنیای قدیم - بویژه در دنیای یونانی - پیشرفت در جهت جامعه ای که بر اساس تصاد طبقاتی، بنیان گذاری شده بود نمیتوانست فقط بشکل برده داری تحقق یابد. حتی برای بردگان نیز این پیشرفت بود اسیران جنگی که توده بردگان از میان آنها گرفته میشد، بجای آنکه مانند گذشته بقتل برسند و یا در دوران قبل از آن بریان بشوند، اینک لافل زنده میماندند.

ضمن این فرصت اضافه میکنیم که تا این زمان گنیه تضاد های تاریخی میان استثمار کنندگان و استثمار شونده گان، میان طبقات مسلط و تحت ستم، بوسیله همین تولید تکامل نیافته کار انسانی توصیح داده میشوند. تا وقتی که مردم زحمتکش واقعی، اوقاتشان تا آن حد بمصرف کار های لازم میرسید که هیچ گونه فرصتی برای بذل توجه به کار های عمومی جامعه، تقسیم کار، امور دولتی، مسائل حقوقی، هنر و علم و غیره برایشان باقی نمیماند، بایستی همواره يك طبقه خاص وجود داشته باشد که از کار واقعی معاف بوده و باین مسائل بپردازد. و این طبقه هرگز از آن غفلت نورزید که بنفع خود هر چه بیشتر فشار کار را بر دوش توده زحمتکش تحمیل نماید. تازه افزایش خارق العاده نیروهای تولیدی که بوسیله صنعت بزرگ حاصل شده بود، اجازه داد که کار میان همه اعضای اجتماع، بدون استثنا، تقسیم گردد و باین وسیله مدت کار هر يك از اعضا جامعه آنقدر محدود شود که برای همه باندازه کافی وقت آزاد باقی بماند تا در مسائل عمومی جامعه - چه تئوریک و چه عملی - شرکت نماید. بنا براین تازه اینجا است که طبقه حاکمه و استثمار کنندگان سر بار و زائد، حتی خود مانعی برای تکامل اجتماعی شده و بایستی به رفیعت از میان برداشته شوند - ولو آنکه هنوز هم تا این حد فراوان "قهر بلا واسطه" را درست داشته باشند^(۱).

بنا براین وقتی آقای دورینگ در مورد حکومت یونان - بخاطر آنکه بر اساس برده داری پایه گذاری

(۱) آثار مارکس - انگلس، جلد بیستم، صفحه ۲۶.

نده بود، اینطور ابداً از انحصار می‌کند - پس او می‌تواند با همین حق یونانیها را مورد ملامت قرار دهد که چرا فاقد ماشین بخار و وسائل مخابراتی الکتریکی بوده اند و وقتی او ادعا میکند که خدمت اجرتی مدرن ما را باید فقط بعنوان ارشیه نسبتاً تغییر یافته و ملایمی از بردماری تلقی کرد و نه در رابطه با خود آن (یعنی بحالت قوانین اقتصادی اجتماع مدرن) - در اینصورت این فقط بمعنی آن خواهد بود که کار اجرتی و همچنین بردگی، یا اشکالی از حکومت طبقاتی میباشند - چیزی که هر بچه ای میداند - و یا آنکه این حرف غلط است. زیرا ما هم با همین حق میتوانستیم بعنوان توضیح کار اجرتی بگوئیم که این فقط شکل خفیف تری از آدمخواری است، شکل بدوی استفاده از دشمنان مغلوب است که اینک برای همه محقق شده است.

بر این اساس واضحست که قهر در تاریخ چه نقشی در مقابل تکامل اقتصادی دارد. * اولاً، کلبه قهر های سیاسی در اصل متکی بیک فونکسیون [امر] اقتصادی و اجتماعی اند و بهمان مقیاس که در اثر اضحلال جوامع اشتراکی اولیه، اعضای اجتماع بدل بتولید کنندگان خصوصی شدند، این امر [انگاز] گسترش یابد؛ و لذا اگر اندگان [امور] فونکسیون های اجتماعی بیگانه تر می شوند. ثانیاً، بسعد از آنکه قهر سیاسی خود را در جامعه مستقل ساخت و بعد از آنکه از حالت خدمتگذار جامعه بصورت ارباب آن درآمد - میتواند در وجهت تاثیر بگذارد. یاد رجعت قانون تکامل اقتصادی لوثر خواهد بود - و نتیجتاً تسریع تکامل اقتصادی - و یا آنکه در خلاف جهت آن تاثیر میگذارد و در این حالت تا نوچه باستانی موارد قلیلی - بطور منظم فلو تکامل اقتصادی میشود. این استثنای معدود، موارد حداکانه ای از اشغال هستند، آنجا که اشغالگران عقب مانده ساکنین یک کشور را نابود میکردند و یا بیرون میراندند و نیروهای تولید کننده ای را که خود قادر با استفاده از آنها نبودند، در هم میکوبیدند و یا آنکه از حیز انتفاع ساقط میکردند. چنانکه مسیحیان در قسمت تحت سلطه مسلمانان اسپانیا بزرگترین موسسات آبیاری^۱ که زراعت و باغداری پیشرفته و تکامل یافته مسلمانان اسپانیا بر اساس آن بنا شده بود - ویران کردند. بدیهی است هر اشغالی که بوسیله خلق

* اگر قهر علت اوضاع سیاسی و اقتصادی است پس علت قهر چیست؟ ضبط محصول کار افراد بیگانه و نیروی کار افراد بیگانه. قهر میتواندست مصرف محصولات تولید شده را تغییر بد هتولی نه خود شیوه تولید را، او نمیتوانست کار فروندی [بیگاری] را تبدیل به کار اجرتی بنماید مگر آنکه شرائط آن موجود بوده و شکل فروندی کار [بیگاری] قید و بندی برای تولید شده باشد. (یاد داشت از انگلس بر قسمت دوم آنتی دورینگ، اقتصاد سیاسی، فصل چهارم، تئوری قهر "پایان"، احتمالاً سال ۱۸۷۶)

ناپخته تر صورت میگردد، مزاحم تکامل اقتصادی میشود و نیروهای مولده بینماری را نابود میشد. اما در اکثریت عظیم موارد اشغال مداوم، اشغالگر ناپخته تر باید خود را با "وضع اقتصادی" بالا تر - آنچنانکه بحالت اشغال بوجود آمده است - منطبق سازد و در مغلوبین مستحیل گردد و اکثر باید حسنی زبان آنها را بپذیرد. اما - صرف نظر از موارد اشغال - هر کجا که قهر درونی حکومتی یک کشور با تکامل اقتصادی آن در تضاد قرار گیرد - همانطور که تا کون تا حدود معینی تقریباً در مورد هر قهر سیاسی رخ داده است انجام بارز هر بار منجر بسقوط قهر سیاسی شده است. تکامل اقتصادی بدون استثنا و بنحوی مقاوت ناپذیر، راه خود را گشوده است. کوبنده ترین نمونه اخیر آنرا قبلاً ذکر کردیم: انقلاب کبیر فرانسه.

اگر بر اساس تعالیم آقای دورینگ - وضع اقتصادی و همراه با آن، قوانین اقتصادی یک کشور معین - بسادگی وابسته بقهر سیاسی میبود، باین ترتیب معلوم نیست که چرا فردریش ویلهلم چهارم بعد از سال ۱۸۴۸ موفق نشد با وجود "ارتش عالی جنگی" [۹] خود بر روی اصناف قرون وسطائی و تمایلات عجیب و غریب رومانتیک مربوط به راه آهن، کشتی بخار و همچنین صنایع بزرگ در حال تکامل کشور - رش سریش بگذارد و بجهت جهت قرار روسیه که مسلماً بسیار نیرومند تر است نه تنها نمیتواند قروض خود را بپردازد بلکه نمیتواند بدون وام گرفتن مداوم از "وضع اقتصادی" اروپای غربی "قهر" خود را متشکل نگه دارد.

از نظر آقای دورینگ، قهر بدی مطلق است. اولین اقدام قهرآمیز از نظر او یک بزهکاری است تمام بیان او یک موعظه تضرع آمیز در باره ابتلا تمام تاریخ گذشته باین گناه موروثی است و در باره ثقل های خجالت آوری است که این قدرت شیطانی یعنی قهر در همه قوانین طبیعی و اجتماعی بوجود آورده است. اما اینکه قهر نقش دیگری هم در تاریخ بازی می کنند یعنی نقش انقلابی - و اینکه قهر با اصطلاح مارکس قابل [یا ما] ی هر جامعه قدیمی است که همراه یک قابل جدید می رود^(۱) و اینکه قهر ابزاری است که بوسیله آن جنبش اجتماعی منظور خود را انجام میدهد و اشکال مرده و جامد سیاسی را خورد میکند - آقای دورینگ در باره همه این موضوعات یک کلمه هم نمی نویسد. * او با آه و ناله و اظهار تأسف

(۱) نگاه کنید بکتاب "سرمایه" کارل مارکس، جلد اول، و آثار مارکس - انگلس، جلد ۲۳، صفحه ۷۷۹. * اینکه قهر همچنین تاثیر انقلابی نیز میگذارد - و در واقع در تمام دورانهای "خطیر" تعیین کننده - مثل گذار بزندگی سوسیالیستی - و باین جهت فقط بعنوان دفاع اضطراری در مقابل دشمنان مرتجع، مورد قبول است. البته در گرونی قرن شانزدهم انگلستان که مارکس توصیف کرده است دارای جنبه انقلابی نیز بوده است و یک شرط اساسی برای تبدیل مالکیت ارضی فئودالی به بورژوائی و تکامل بورژوائی بود. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نیز به همین صورت تبدیل بقهر شد - چهارم آگوست فقط اعمال قهر دهقانان را نابود نمود. و ضبط و مصادره املاک اشراف و کلیسا را تکمیل کرد [۱]. * اشغالگری قهرآمیز زمین ها و بنیان -

باین امکان اعتراف میکند که برای وارگونی اقتصاد استعماری - شاید قهراً ضروری گردد - متأسفانه ! زیرا هر نوع توسل بقهر^۱ موجب انحطاط اخلاقی کسی میشود که آنرا بکار برده است. آنهم در رابطه با رونق عالی اخلاقی و معنوی که نتیجه هر انقلاب پیروزنده است ! آنهم در آلمان - جائیکه اصطکاک قهر آمیزی که بتوان بخلق تحمیل کرد، لااقل میتواند این نفع را داشته باشد که احساس فرمانبرداری نفوذ یافته در وجدان ملی را، که ناشی از خفت جنگهای سی ساله^(۱) میباشد، زایل سازد - آیا این شیوه موعظه - گوشه یی بود و خاصیت و رنگ و رو رفته میتواند ادعای آنرا داشته باشد که قادر است در انقلابی تشرین حزبی که تاریخ میشناسد نفوذ کند؟ *

بقیه از پاورقی صفحه قبل.

گذاری امپراطوری اشغالگر - آنجا که روستا حکومت میکرد و نه شهر - مانند عهد باستان - درست به همین دلیل اخیر - توام با تبدیل سیستم برده داری به حالت ملایم تر دهقانان وابسته [سرواز] و پسا فرمانبرداری بود. "در عهد باستان - لاتی فوندین همراه با تبدیل زمین های زراعتی به مراتع بود." (یادداشت از انگلس در بخش دوم "آنتی دورینگ": اقتصاد سیاسی، فصل چهارم، تئوری قهر - پایان؛ احتمالاً سال ۱۸۷۶).

* تساجال قهر - ولی از بین پس زندگی سوسیالیستی - یک آرزوی مقدس مآبانه و تقاضای عدالت. البته توماس موروس^(۱) هم چنین آرزویی را ۳۵۰ سال پیش داشت، بدون آنکه برآورده شود. و بجهت این آرزو میبایستی اکنون برآورده شود؟ دورینگ پاسخ نمی دهد. در واقع صنعت بزرگ، این تقاضا را نه بعنوان عدالت بلکه بصورت ضرورت تولید، مطرح میکند.

و این، همه چیز را تغییر میدهد. (یادداشت انگلس بخش دوم، "آنتی دورینگ"، اقتصاد سیاسی، فصل چهارم، تئوری قهر - پایان، احتمالاً سال ۱۸۷۶).

(۱) Sir Thomas More (Morus) (۱۴۷۸-۱۵۳۵) لرد و سیاستمدار انگلیسی، نویسنده انسان دوست، نماینده کمونسم خیالی.

فصل چهارم

اینک ما تئوری مانرا در مورد تاریخ معاصر آلمان و منی قهرآمیز خون و آهن آن بکار میبریم. و در نتیجه بوضوح ملاحظه خواهیم کرد که بجهت مناسبت سیاست خون و آهن، زمانی میتوانست با موفقیت روبرو باشد و بجهت جهت سرانجام بنابودی خواهد گرایید.

کنگره وین، در ۱۸۱۵ اروپا را بنحوی تقسیم و جراح کرد که بی کفایتی کامل حکام و سیاستمداران بر همه جهانیان آشکار شد [۱۸]. جنگ عمومی خلقها علیه ناپلئون، ضربه مقابل همه خلقهای بود که احساسات ملی شان توسط ناپلئون جریحه دار شده بود. شاهدان و دیپلماتهای کنگره وین بعنوان شکر، احساسات ملی را خشنتر زیر پا گذاشتند. اهمیت کوچکترین خاندان بیشتر از بزرگترین ملت تلقی میشد. آلمان و ایتالیا بار دیگر بحکومت های کوچکی تجزیه شدند، لهستان برای چهارمین بار تقسیم گشت، مجارستان تحت ستم باقی ماند. معینا نمیتوان گفت که به خلقها ناحق روا شد زیرا که بجهت مناسبت به این امر تن دردادند و بجهت جهت تزار روسیه (۱) را بعنوان ناجی خود ستودند؟

البته این امر نمیتوانست ادامه داشته باشد. بعد از پایان قرون وسطی، تاریخ در جهت آن کار میکرد که دولتهای ملی بزرگی را در اروپا تشکیل دهد. تنها اینگونه دولتها هستند که دربرگیرنده تشکلی طبیعی سیاسی بورژوازی حاکم اروپائی و به همین گونه شرط مقدماتی گریزناپذیری برای ایجاد هماهنگی بین المللی در عطرکرد مشترک خلقها، بودند. چیزی که بدون آن حکومت پرتاریا نمیتواند وجود داشته باشد. برای آنکه صلح بین المللی تضمین گردد، باید ابتدا همه اصطکاک های اجتناب پذیر منافع ملی از میان برداشته شوند. هر ملت باید آزاد و آقای خانه خودش باشد. با تکامل تجارت، کشاورزی، صنعت و موضع قدرت اجتماعی بورژوازی که با آن توأم بود، احساسات ملی نیز در همه جا اوج گرفت و ملتهای تجزیه شده و تحت ستم قرار گرفته خواستار وحدت و استقلال شدند.

باین جهت انقلاب ۱۸۴۸، همه جا در خارج از فرانسه، در جهت ارضای خواسته های استقلال طلبانه و بهمان اندازه، ملی و آزادیخواهانه، قرار داشت. اما در پس اولین یورش پیروزنده

(۱) الکساندر راول (۱۷۷۷-۱۸۴۵) که از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵ تزار روسیه بود.

بورژوازی - همه جا وجود تهدید کننده پروتاریا که در حقیقت پیروزی دستاورد او بود - قد علم کرد و بورژوازی را باغوش رقیب که تازه مغلوب انقلاب ۱۸۴۹ شده بود، یعنی ارتجاع سلطنتی، بوروکراسی، نیمه فئودال و ارتجاع نظامی راند. روسها به مجارستان که این موضوع در موردش بحثی نداشت، حمله کردند و انقلاب را بزانو در آوردند. تزار روسیه (۱) باین نیز رضایت نداد و پروس رفت و در آنجا بعنوان داور اروپا بقضای پرداخت و کریستیان گلوکسبورگ (۲) را که آلت دست بی اراده خود او بود بعنوان ولیعهد دانمارک تعیین کرد و با منوع کردن ضعیف ترین هوسهای پروس در مورد بهره برداری از تلاشهای وحدت طلبانه آلمانی، بحدی آنها [پروس را] خوار و خفیف کرد که هرگز سابقه نداشت؛ و او را مجبور ساخت که بوندس تاج [مجلس ملی] را دو باره بوجود آورد [۱۹] و خود را فرمانبردار اتریش سازد [۲۰]. بنا براین در اولین نگاه چنین بنظر میرسد که تمام نتایج انقلاب این شد که در اتریش و پروس بصورت مشروطه اما با همان روح کهنه حکومت بشود و تزار روسیه بیشتر از هر زمان گذشته بر اروپا تسلط گردد. ولی در حقیقت انقلاب، بورژوازی کشورهای تجزیه شده و مخصوصا آلمان را نیز بشدت تکان داد و از بی انضباطی و لایبالیگری عروشی قدیمی بیرون آورد، او به بخشی از قدرت سیاسی - ولو آنکه مختصر - نائل آمد و از هر موفقیت سیاسی برای رونق صنعتی بهره برداری شد. سال دیوانه [۲۱] ای که با احساس خوشبختی سپری شده بود بطور واضحی به بورژوازی ثابت کرد که اینک باید برای همیشه به سستی و خودگی و خواب آلودگی دیرینه اش پایان بدهد. در اثر باران طلائی که از کالیفرنیا و استرالیا نازل شده بود و همچنین بر اثر سایر موقعیتها - گسترش ارتباطات بازار جهانی و رونق معاملات بنحوی که تا آن زمان بی سابقه بود - ظاهر گردید. این موضوع مطرح بود که دست بکار بشوند و سهمی برای خود تاجمین کنند. آغازهای صنعت بزرگ که از سال ۱۸۳۰ و مخصوصا از سال ۱۸۴۰ در راین، زاکسن، سلزی، برلن و برخی شهرهای جنوبی رخ داده بود - اکنون با سرعت پیشرفت کرده و گسترش می یافتند، صنعت بومی حوزه های کوچک ایالتی هر چه بیشتر توسعه میافت، ساختمان راه آهن رو بسرعت میگذاشت و مهاجرت روز افزون غیر عادی - صنعت کشتی بخار اقیانوس پیای آلمان را بوجود آورد که

(۱) نیکلای اول (۱۷۹۶-۱۸۵۵) تزار روسیه از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵.

(۲) Christian von Glücksburg (۱۸۱۸-۱۹۰۶) از ۱۸۶۳ تا ۱۹۰۶ پادشاه دانمارک.

دیگر احتیاجی به کلاه های مالی دولت نداشت. تجار آلمانی بیش از هر زمان گذشته، در تمام مراکز تجارت اطراف دریاها، مستقر شدند و واسطه بخش دائم عظیم تری از تجارت جهانی میشدند و تدریجا شروع بآن کردند که نه تنها واسطه فروش اجناس انگلیسی بلکه فرآورده های صنعتی آلمان نیز بشوند. ولی برای این صنعت دائم در حال رشد و تجارت وابسته بآن، حکومت های کوچک آلمان با قوانین متفاوت کسب و تجارتنی که در آنها متداول بود، میبایستی بزودی بصورت قید و بند غیر قابل تحلی در میآمدند. در فاصله هر چند کهلوتر یک قانون جداگانه برای حق تبدیل آسعار مقررات دیگری برای اشتغال بحرفه، همه جا ویراستی همه جا، اشکال تراشی ها، قید و بند های بوروکراسی و مالیاتی مختلف و بیشتر اوقات محدودیت های حرفه ای وجود داشتند که حتی داشتن اجازه کسب نیز قادر به برطرف کردن آنها نبود! علاوه بر این، قوانین مختلف و فراوان محلی و همچنین محدودیت های مربوط به اجازه اقامت [وجود داشت] که رای سرمایه داران غیر ممکن میساخت تا تیروهای کار را بطور دلخواه و به تعداد کافی به نقاطی منتقل سازند که معادن فلز، ذغال سنگ و نیروی آب و سایر موقعیت های مناسب طبیعی برای سرمایه گذاریهای صنعتی عرضه میکردند! اولین شرط تکامل صنعت عبارت بود از قدرت بهره کشی بی درد سرازنیروهای کارفرمایان سرزمین اجدادی. ولی در هر کجاست که کارخانه دار مین پرست، کارگران را از گوشه و کنار جمع آوری میکرد، پلیس و اداره رسیدگی بامور مستندان از راه رسیده علیه سکونت مهاجرین دست بکار میشدند. تا بهیت آلمانی و آزادی کامل مسافرت برای همه اتباع آلمان، یک قانون واحد برای کسب و تجارت، حالا دیگر فائز میهن پرستانه دانشجویان پروس محسوب نمی شدند بلکه اکنون شرائط حیاتی و الزام آور صنعت شده بودند.

علاوه بر این در هر کشور و منطقه کوچک حکومتی - پول دیگر، واحد وزن و اندازه دیگر وجود داشت وجه بسا که دو یا سه نوع از آنها در یک کشور واحد مرسوم و رایج بودند. هیچ کدام از این انواع بیشتر مسکوکات، اندازه ها و اوزان در بازار جهانی معتبر شناخته نمیشدند. بنا براین جای تعجب نیست اگر تجار و کارخانه دارانی که در بازار جهانی رفت و آمد میکردند و یا با اجناس وارداتی رقابت داشتند، مجبور بودند علاوه بر این سکه ها، وزن ها، اندازه ها، های فراوان داخل کشور، ضابطین خارجی آنها را نیز استعمال کنند و [مجبور بودند] که نخ پنبه تابیده را با پوند انگلیسی وزن کنند و پارچه های ابریشمی را با متر اندازه بگیرند و صورت حسابهای خارجی را با لیره استرلینگ، دلار یا فرانک تنظیم کنند و چگونه میتوانند

مؤسسات اعتباری در چنین زمینه محدود ارزی با اسکناسهایی که در اینجا گولدن* و در آنجا نالر پروسی و در کنار آنها نالر طلا، نالر $\frac{1}{3}$ جدید*، مارک بانکی، مارک جاری، سیستم بیست گلدنی نقره و سیستم بیست و چهار گلدنی نقره همراه با محاسبات مربوط به تبدیل اسعار و نوسانات نرخ ارزها - بوجود آیند. چه نیروهای بر سر این اصطکاک ها بهدر میرفت و چقدر پول و وقت صرف میشد تا بتوان سرانجام موفق بحل این مشکلات شد و بالاخره در آلمان نیز توجه این موضوع شدند که امروزه وقت طلا است.

صنعت جوان آلمان میبایستی در بازار جهانی امتحان خود را پس میداد و تنه با وسیله صادرات بود که میتوانست رشد و رونق یابد. لازم این کار آن بود که صنعت آلمان در خارج از کشور از مزایای حقوق بین المللی برخوردار باشد. تاجر انگلیسی، فرانسوی و آمریکائی میتوانست در خارج از کشور از مزایای بیشتری برخوردار باشد تا در وطنش. سفارتخانه های آنها در صورت لزوم بخاطر آنها پا در میان میگذاشتند و چنانچه ضرورت ایجاد میکرد، پای چند کشتی جنگی نیز بهمان کشیده میشد. ولی آلمانها! يك اتريش میتوانست لاف در کشورهای شرق مدیترانه تا حدودی سفارتخانه های خود متصل بشود. ولی در جاهای دیگر این نیز کفکی برای او محسوب نمیشد. اما هر کجا يك تاجر پروسی در سفارتخانه خود نسبت به اجحافات ناروا اعتراض میکرد، تقریباً همیشه با پاسخ داده میشد: شما مستحق همین هستید، شما راجه باینجا؟ چرا در وطن خودتان نمیانید؟ اتباع سایر حکومتهای محلی آلمانی که اصلاً دارای هیچ گونه حقوقی نبودند. تاجر آلمانی بهر کجا که میرفتند تحت حمایت دولتهای خارجی فرانسه، انگلستان یا آمریکا بودند. و یا آنکه بسرعت به تبعیت محل سکونت جدید خود در میآمدند (۱) و تازه اگر هم کنسولشان میخواست برای آنها کاری انجام بدهد، چه فایده ای میتوانست بحال آنها داشته باشد؟ با خود کنسولهای آلمان هم، در کشورهای ماوراء دریا مثل واکس های دوره کرد رفتار میشد.

باین تفصیل مشاهده میشود که چگونه خواست وحدت يك "سرزمین پدری"

دارای يك زمینه مادی بود. این دیگر يك تحریک مآلود جشن نوجوانان و ارتورک [۲۴] نبود، "جائیکه جرات و قدرت در روح آلمانها میدیدند"، جائیکه همراه با آهنگ فرانسوی "نوجوان با وزش طوفان از جا کنده میشد" تا بخاطر سرزمین پدری باستقلال جنگ و مرگ برود. تعاضط شاعرانه امپراطوری قرن وسطائی را احیا کند و جائیکه نوجوان طوفانی، در روزگار پیری خود (۱) در اینجا انگلس با داد در حاشیه کتاب نوشته است: Weerth.

بصورت يك خدشگدار صدیقی و نوکر شاهزادگان مستبد، در میآمد. و همچنین این دیگر نصدای وحدت طلبانه ای نبود که حقوقدانان و دیگر ایدئولوگهای بورژوازی جشن هاجاخر [۲۵] که حالا برانب بیشتر بواقعیات نزدیک شده بودند و بخاطر خواست خودشان آزادی و وحدت [آلمان] هلاقه داشتند و اصلاً متوجه نبودند که تبدیل آلمان به جمهوری های کانتونی، بدانند سپس - که برای عده ای از آنها که آگاهی کمتر داشتند، ایده آل تلقی میگردد - بهمان اندازه غیر ممکن بود که سلطنت هوهن اشتاوفن ها [۲۶] برای دانشجویان فوق الذکر..

نه، این خواست جتنی بر ضرورت بلا واسطه تجاری کارخانه دار و تاجر فعال و در طریق بدور افکندن همه بتجمل های کهنه طوک الطوایفی - که از نظر تاریخی زائد شده و بصورت مانعی بر سر راه رشد آزاد، تجارت و صنعت قرار داشتند - بود و همچنین بخاطر بر طرف کردن همه اصطکاکهای پیچیده ای بود که تاجر آلمانی مجبور بود ابتدا در وطن خود بر آنها فائق آید تا بتواند قدم بصحنه بازار جهانی بگذارد و این همان چیزی بود که کلیه رقبای او بر آن فائق آمده بودند. وحدت آلمان، يك ضرورت اقتصادی شده بود؛ و کسانی که اینک خواستار

آن بودند، میدانستند که چه میخواهند. آنها به تجارت اشتغال داشتند و برای تجارت بزرگ شده و تعلیم یافته بودند. صیغه بدنه که چگونه باید تجارت کنند و چگونه طرف معامله دیگران قرار گیرند. آنها میدانستند که باید خواست هایی در سطح بالا داشت و در ضمن لیبسوال - ماهانه نیز آنها را تخفیف داد. آنها درباره "آلمان سرزمین پدری" و به همراه آن همچنین در باره اشتایرلاند (۱) و تیمرول (۲) آواز میخواندند و سرود "اتریش سرزمین غنی از افتخارات و پیروزیها" و: "از طس (۳) تا مل (۴)

از اچ (۵) تا بلت (۶)

آلمان، آلمان بالاتر از همه چیز

بالاتر از همه چیز در جهان [۲۷] -

را میخواندند. البته آنها حاضر بودند بر سر این سرزمین پدری که بایستی مرتباً گسترش

* توضیحات خرجم:

(۱) Steirland یا Steirmark یکی از ایالات اتریش.

(۲) Tirol یکی از ایالات اتریش.

(۳) Mass رودخانه ایست در شمال غربی اروپا.

(۴) Memel رودخانه ای در شرق اروپا که از روسیه سفید و لتونی عبور میکند.

(۵) Etsch یکی از رودخانه های نواحی جنوبی سلسله کوههای آلپ و دشت پودر ایتالیا.

(۶) Belt يك کارال طبیعی است که دریای شمال و شرق در شمال اروپا را بهم مربوط میسازد.

میافت (۱) با تخفیف قابل ملاحظه - ۲۰ تا ۳۰ درصد موافقت کند. نقشه وحدت آنها آماده و قابل اجرای فوری بود. اما وحدت آلمان فقط يك مسئله مربوط با آلمان نبود. از زمان جنگهای سی ساله بعد - حتی يك موضوع مربوط به مسائل مشترك آلمان وجود نداشت كه تكلیف آن بسندون دخالت آشكار و قابل لمس بیگانگان معین شده باشد (۲). فریدریش دوم در سال ۱۷۴۰ يكك فرانسویان لیاقت "شلزین" را تسخیر کرد [۳۰]. فرانسه و روسیه در سال ۱۸۰۳ تجدید

سازماندهی امپراطوری مقدس روم را توسط کمیسیون نمایندگان امپراطوری کلمه به کلمه دیکته کردند. سپس ناپلئون آلمانرا مطابق میل خود تنظیم کرد و بالاخره كنگره وین (۳) عمدتا بخواست و اراده روسیه و در درجه دوم بعزت تمایل فرانسه و انگلستان آلمانرا از نو به سی و شش دولت با پیش از دوپست ناحیه كوچك و بزرگ تجزیه کردند و خاندانهای سلطنتی آلمان در مجلس ركنسبورگ [۳۱] غینا مثل سالهای ۱۸۰۲ - ۱۸۰۳ در اینراه داوطلبانه كك کردند و تجزیه آلمان را عمیق تر نمودند. علاوه بر این قطعاتی از آلمان را بشاهزادگان بیگانه تحویل دادند. بدینگونه آلمان نه تنها نتوان و در مانده شد و با مشكلات داخلی دست بگریبان گردید و از نظر سیاسی، نظامی و حتی صنعتی محكوم به بی مقداری شد، بلکه مسئله بسیار نا هنجارتر، حقی بود كه فرانسه و روسیه بر حسب عادت مكرر، در مورد تجزیه آلمان كسب کردند، كاملا بهمان منوال كه فرانسه و اتریش این حق را برای خود قائل بودند كه بر باقی ماندن ایتالیا بحالت تجزیه نظارت كنند. بر اساس همین حق كدائی بود كه تزار^{نیکلا} در سال ۱۸۵۰ خود را مجاز دانست كه هرگونه تغییر خود سرانه قانون اساسی [آلمان] را اكیدا منوع سازد و احیای بوندس تاك [مجلس فدرال] آلمان، این مظهر بی توانی را بنزد تحمیل كند.

بنا بر این در راه وحدت آلمان نه فقط میابستی در برابر شاهزادگان و سایر دشمنان داخلی بلکه همچنین در برابر کشورهای خارجی نیز مجاز میشد. و یا آنكه از کشورهای خارجی كك گرفته میشد. در آن ایام، وضع در خارج از آلمان چگونه بود؟

در فرانسه لویی بناپارت مجاز میان بورژوازی و طبقه كارگر را مورد استفاده قرارداد تا يكك دهقانان بهقام ریاست جمهوری برسد و با پشتیبانی ارتش به تخت سلطنت جلوس كند.

- (۱) اشاره طنز آمیز به شعریست كه Ernst Moritz Arndt در سال ۱۸۱۳ سروده و ضمن آن گفته است: تا آنجا كه صدای زبان آلمانی طنین میاندازد وطن باید گسترش یابد.
- (۲) در اینجا انگلس با داده در حاشیه نوشته است: صلح وست [۲۸] ونش [۲۹].
- (۳) در اینجا انگلس با داده در میان سطور متن اصلی نوشته است: آلمان - لهستان.

البته ناپلئون جدید، امپراتوری كبدست ارتش و در چهار چوب مرزهای ۱۸۱۵ فرانسه ساخته شده بود، يك نو زاد مرده موهوم بود. توك مجدداً امپراتوری ناپلئون - بمعنی گسترش و بسط فرانسه تا ساحل رودخانه راین و تحقق رؤیای هروشی شوونیزم فرانسه بود. ولی لویی بناپارت ابتدا یارای آنرا نداشت كه بر راین تسلط یابد، هرنوع كوشش در این جهت موجب يك ائتلاف اروپائی علیه فرانسه میشد. برعكس این فرصت وجود داشت كه موقعیت قدرت فرانسه ارتقا داده شود و ارتش با تاجهای افتخار نویی مزین گردد. [یعنی] بوسیله هماهنگی تقریباً تمام اروپا در جنگ علیه روسیه كه دوران انقلابی اروپای غربی را مورد سو استفاده قرار داده بود تا در كمال آراچی شاهزاده نشینان اطراف رودخانه دانوب را اشغال كند و زمینه يك جنگ اشغالگرانه جدید تركها را آماده سازد. انگلستان با فرانسه متحد شد. اتریش برای هردوی آنها مناسب بود و فقط پروس قهرمان ماب، برتانیان روسیه كه تا دیروز او را تنبیه میکرد، بوسه میزد و در يك بیطرفی متعادل بروسیه بود - باقی ماند. ولی نه انگلستان و نه فرانسه هیچكدام بطور جدی مایل به از میان بردن حریف نبودند و باین ترتیب جنگ با يك سرافكندگی بسیار ملایم روسیه بپایان رسید و بیک اتحاد فرانسه و روسیه علیه اتریش ختم شد. جنگ کریمه^(۱) موجب آن شد كه فرانسه قدرت

(۱) جنگ کریمه يك نمایش كمدی بزرگ منحصر بفرد از آشفتگی ها بود كه در شروع هر صحنه تازه ای از آن، این سؤال مطرح میشد: كه چه كسی در اینجا فریب خواهد خورد؟ اما این نمایش كمدی مخارج سرسام آوری را بوجود آورد و حیات بیش از يك طمع نغزآلود را داد. هنوز تازه جنگ براه افتاده بود كه اتریش به شاهزاده نشینهای ساحل دانوب یورش برد و روسها در برابر عقب نشینی كردند. باین ترتیب تا وقتی اتریش بی طرف باقی میماند، جنگ در اراضی مرزی روسیه علیه تركها غیر ممكن میشد. اما اتریش برای يك جنگ در این نواحی مرزی، آماده برای انحصار بود؛ مشروط بآنكه جنگ جدی باشد تا لهستان دوباره حیات خود را باز یابد و مرزهای غربی روسیه برای همیشه عقب برده شوند. در اینصورت پروس هم - كه روسیه هنوز كلیه واردات خود را از طریق آن تأمین میکرد، مجبور بود در جنگ شركت كند. آنوقت روسیه هم از راه دریا و هم از راه زمین در محاصره قرار میگرفت و مجبور بود بزودی از پای درآید. اما این منظور متحدین نبود، برعكس آنها خوشحال بودند كه اکنون همه خطرات يك جنگ جدی مرتفع شده است. پالمر-ستون (نخست وزیر انگلیس) پیشنهاد كرد كه صحنه جنگ به کریمه منتقل شود و این مورد آرزوی روسیه بود. لویی ناپلئون با اشتیاق كامل از این پیشنهاد استقبال كرد. در اینجا جنگ میتواند فقط يك جنگ ظاهری بماند و باین ترتیب رضایت همه شركت كنندگان اصلی جلب شده بود. اما تزار نیکلا تصمیم گرفته بود در اینجا يك جنگ جدی براه بیاندازد و در این میان فراموش کرده بود كه منطقه تحت سلطه او - ولو آنكه برای يك جنگ ظاهری مساعد بنظر میرسد ولی برای يك جنگ جدی نا مناسب بود. وسعت عظیم نواحی كم جمعیت، صعب العبور و از نظر منابع طبیعی فقیر

برجسته و تعیین کننده اروپا کرده و لویی بناپارت ماجراجو را بزرگترین مرد اروپا سازد، چیزی که البته بیانگر هیچ موضوعی نبود. اما جنگ کریمه موجب آن نشد که خاک فرانسه افزایش یابد و به این جهت جنگ تازمائی را در آغوش خود بپراند که بوسیله آن حیابستی لویی بناپارت حرفه حقیقی خود را بعنوان "افزاینده امپراتوری" انجام دهد. مقدمه این جنگ جدید ضمن جنگ قبلی تهیه شده بود، به این ترتیب که به ساردنی اجازه داده شده بود که بعنوان یکی از اقطار امپراتوری فرانسه و بهره بعنوان پیش قراول آن علیه اتریش به اتحادیه قدرتهای غربی به پیوندد. این امر همچنین در هنگام عقد قرارداد صلح بر اثر موافقت لویی بناپارت با روسیه که هیچ چیز برایش باندازه تأذیب اتریش مطبوع نبود - آماده شده بود.

لویی بناپارت اینکه بت بورژوازی اروپا شده بود، نه فقط بخاطر "رهائی جامعه" دردسا - هر ۱۸۰۱ [۲۲] - چیزی که در واقع، تسلط سیاسی بورژوازی را از میان برد - بلکه تنها بخاطر آنکه سلطه اجتماعی آنها را نجات داده بود، نه فقط بخاطر آنکه نشان داد که چگونه میتوان حق انتخابات عمومی را تحت شرایط مناسب تبدیل بایزاری برای تحت ستم قراردادن توده ها کرد، نه فقط بخاطر آنکه تحت حکومت او صنعت و تجارت و مخصوصا اسپکولاسیون [سفته بازی] و حقه بازی های بورس بمالترین نقطه اوجی - که تا آنوقت سابقه نداشت رسیده

بقیه از صفحه قبل: روسیه که عوامل قدرت او در جنگ تدافعی بودند، در هر جنگ تدافعی تاثیرشان معکوس میشد و این موضوع در عرصه کریمه از همه جا بیشتر مصداق داشت. استپ های جنوب روسیه که حیابستی گورستان مهاجمین بروسیه کردند، قبرستان لشکرها روسیه شد. نیگلا (۱) با بی توجهی شقاوت آمیز و ابلهانه ای آنها [لشکرها روسیه] را یکی بعد از دیگری - آخرین بار در اواسط زمستان - به سپاستبول گسیل داشت و آخرین ستونهای ارتش - که با عجله جمع آوری و بزحمت با کترین وسائل مجهز شده بودند و از نظر مواد غذایی با کپوهای فراوانی دست بگریبان بودند، در اثنای انتقال بمیدان جنگ دوسوم افراد خود را از دست دادند (هنگامی که طوفان برف تلف شدند) - و بقیه آنها نیز توانائی آنها نداشتند که دشمنان را از سرزمین روسیه بیرون برانند. آنوقت نیگلا تپه مغزناله واری کتان از پای درآمد و خود را محسوم کرد. از این زمان بار دیگر جنگ بمعدل بیک جنگ ظاهری شد و طبر بمقدار قرار داد صلح گردید.

(۱) باولمچ نیگلا اول تزار روسیه که از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵ بر روسیه سلطنت کرد. بعد از فوت برادرش الکساندر اول جانشین او شده بود. جنگهای ایران و روسیه در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار در دوره سلطنت این دو برادر صورت گرفت. نیگلا اول در دومین جنگ میان ایران و روسیه (۱۸۲۱-۱۸۲۸) و همچنین در جنگ با ترکیه عثمانی (۱۸۲۸-۱۸۲۹) بر مناطقی از این دو کشور دست یافت و آنها را ضمیمه خاک روسیه کرد و بعد از قیام ۱۸۳۰-۱۸۳۱ در لاهستان به این کشور حمله برد و آنها بصورت یکی از ایالات روسیه درآمد. نیگلا اول یکی از خشن ترین و مستبدترین تزارهای روسیه بود و پس از شکست در جنگهای کریمه خود را کشت.

"توضیح مترجم"

بود، بلکه بیش از هر چیز بخاطر آنکه بورژوازی در وجود او اولین "سیاستمدار بزرگی" را یافت که پوست و استخوانش با او یکی بود. او نیز مثل هر بورژوازی اصیل، در حال صعود و ترقی بود. "هر صابونی به تنش خورده بود"، عضو سازمانهای حزبی ایتالیا، افسر پیاده نظام سوئیس، همکار داوطلب پلیس مخفی انگلستان، مقروض بر طمطراق ولی همیشه و در همه جا مدعی تاج و تخت - با گذشتهای ماجراجویانه و همراه با رسوائی اخلاقی - در همه کشورها خود را برای سلطنت فرانسه و در دست گرفتن زمام امور اروپا آماده میساخت و بماتند بورژواهای نمونه یعنی آمریکائیانی که بوسیله يك رشته اعلام ورشستگی های واقعی و قلابی خود را برای طمعورشدن آماده میسازند - او بعنوان امپراتور نه تنها سیاست را در خدمت عواید سرمایه داری و حقه بازی بورس قرار داد بلکه سیاست را نیز کاملاً مطابق اصول بورس بازی انجام میداد و بر پایه "اصل طمیت" (۲)

سفته بازی سیاسی میکرد. تجزیه آلمان و ایتالیا برای سیاست فرانسه تا آنزمان يك حق بیهان نباشده بشمار میرفت. لویی بناپارت فوراً بآن پرداخت که این حق اساسی را قطعه قطعه ببا اصطلاح در مقابل اخذ ناوانهایی بحراج بگذارد. او آماده بود که به ایتالیا و آلمان در راه بر طرف کردن تجزیه شان کمک کند مشروط بآنکه آلمان و ایتالیا هرکامی را که در جهت وحدت ملی برصدا دهند باو اگذار کردن سرزمینی باو، توأم سازند. باین وسیله نه تنها رضایت خاط طبر شورونیم فرانسه جلب شد و امپراتوری فرانسه بتدریج به مرزهای ۱۸۰۱ رسید [۳۷] بلکه فرانسه نیز بار دیگر بعنوان يك قدرت ویژه آگاه و آزادی بخشنده خلقها و لویی بناپارت بمتابه حامی و پشتیبان طمیت های تحت ستم معرفی شد و همو بورژوازی آگاه و شیفته طمیت بخاطر آنکه برطرف کردن کلیه موانع تجارتی بازار جهانی شديداً منطبق با منافعش بود - يك رأي ويك زبان از این روشنگری آزادی بخشنده جهانسی ببا هلهله و شادی استقبال کرد. این

(۱) Karbonari يك سازمان مخفی سیاسی بود که در اوائل قرن ۱۹ در ایتالیا وجود داشت و اعضای آنها نمایندگان بورژوازی شهری، اشراف بورژوا شده، افسران خرد بورژوازی و دهقانان تشکیل میدادند که خواهان وحدت ملی و استقلال ایتالیا بودند.

(۲) لویی ناپلئون در سال ۱۸۴۸ ضمن افاتش در انگلستان داوطلبانه به خدمت نیروی ذخیره پلیس که از افراد شخصی تشکیل میشد، درآمد. و در عطیاتی که برضد تظاهرات کارگران در ۱۸ آوریل ۱۸۴۸ صورت گرفت شرکت نمود.

(۳) "پرنسپ طمیت": اشاره بشعاری است که محافل حاکمه امپراتوری دوم فرانسه عنوان کرده بودند و در اینجا در رابطه با ادعای لویی ناپلئون در مورد ادعای "ناجی طمیتها" بودن او میا شد. چیزی که بهیچ وجه با محترم شمردن اصل طمیت و نجات طمیتها سروکار نداشت.

موضوع از ایتالیا شروع شد (۱) در این جا اتریش از سال ۱۸۴۹ بطور نامحدودی تسلط داشت و اتریش در آن زمان بزرگ‌آهنگار (۲) عمومی اروپا بود. ناچیز بودن نتایج جنگ کریمه - به عدم قاطعیت قدرتهای غربی که خواهان يك جنگ ظاهری بودند، نسبت داده‌نشده، بلکه به روش غیر مصمانه اتریش ربط داده شد؛ چیزی که تقصیر آن صرفاً متوجه خود قدرتهای غربی بود؛ ولی بحالت یورش اتریشی‌ها به نواحی اطراف پروت (۳) - بجای سیاس از کتکی که روسیه در مورد مجارستان در سال ۱۸۴۹ به آنها کرده بود - روسیه آنچنان جریحه دار شده بود که با وجود آنکه این یورش موجب نجات خود او شده بود، با شادمانی از هر حمله‌ای به اتریش استقبال می‌کرد. روی پروس دیگر حساب نمیشد و در کنگره صلح پاریس بطور جدی به بازی گرفته نشد. بدینگونه جنگ برای آزادی ایتالیا (تا دریای آدریاتیک) با همکاری روسیه طرح‌ریزی و در بهار سال ۱۸۵۹ آغاز شد و در تابستان در ناحیه من چیو (۴) پایان رسید. اتریش از ایتالیا بیرون رانده نشد و ایتالیا به‌دفعه "آزاد تا دریای آدریاتیک" و وحدت ملی نائل نیامد. سارادنی مناطقی را به‌چنگ آورد و فرانسه ساوین ونیس را تصاحب کرد و باین وسیله در برابر ایتالیا بجزه‌ها سال ۱۸۰۱ [۳۸] رسید.

اما ایتالیائیها از این بابت راضی نبودند. در آن هنگام هنوز مانوفاکتور حقیقی در ایتالیا تسلط بود و صنعت بزرگ هنوز در قفای قرار داشت. طبقه کارگر تا حد و زیادی هنوز بیخانمان و پرولتاریا ریزه نشده و در شهرها هنوز صاحب وسائل تولید خود بود و در روستاها، کار صنعتی، حرفه جنبی دهقانان خرده مالک و یا اجارهدار را تشکیل میداد. باین جهت نیروی بورژوازی

(۱) در اینجا انگلس با طعنه در حاشیه نوشته است: اورسینی.

Felice Orsini (۱۸۱۹-۱۸۵۸) بورژوا دموکرات ایتالیائی و طرفدار رژیم جمهوری؛ شرکت کننده در جنگهای استقلال جوانه و وحدت طلبانه ایتالیا. او در سال ۱۸۵۸ قصد ترور ناپلئون سوم را داشت ولی موفق به کشتن او نشد و خود بقتل رسید. این اشاره ظاهراً بیان طنزآمیزی از جانب انگلس است.

(۲) بزرگ‌آهنگاران: در میان قوم بنی اسرائیل در عهد باستان رسم بود که هر سال در روزی بنام عید استغفار، ریتان بزرگ، طی مراسم خاصی، تمام گناهان قوم یهود را بگردن بزرگ می‌انداخت و آنرا دریابان بی‌آب و علف رها میکرد. این اصطلاح امروز در زبانهای اروپائی در مورد شخصی بکسار می‌رود که همیشه گناه دیگران و مسئولیت دیگران را بگردن او می‌اندازند و او را بزرگ‌آهنگار خود می‌سازند. این توضیح از صفحه ۷ کتاب "هیچدم بروم لوتی بنیپارت" ترجمه محمد پور هرمان نقل شده است.

(۳) Pruth: نام یکی از رودخانه‌های جنبی دانوب است که در رومانی امروز جریان دارد.

(۴) Mincio: زبانهای است از دریایچه‌ای که در شمال ایتالیا قرار دارد و پرودخانه پو می‌ریزد.

"توضیح مترجم"

هنوز در اثر تضاد با يك پرولتاریای مدرن، آگاهی طبقاتی یافته، درهم شکسته نشده بود و از آنجا که تجزیه ایتالیا فقط نتیجه سلطه بیگانه اتریش بود - که تحت حمایت او، شاهزادگان ناهنجار حکومتی را بآخرین درجه رسانده بودند - اشراف زمیندار بزرگ و توده‌های شهرنشین، از بورژوازی بعنوان پیش‌آهنگ استقلال ملی طرفداری میکردند. البته سلطه بیگانه در سال ۱۸۵۹ بجز در ونیز از میان رفته بود و دخالتهای بیشترش در ایتالیا، توسط فرانسه و روسیه غیر ممکن شده بود و هیچ کس از آن وحشت نداشت. ایتالیا در شخص گاریبالدی قهرمانی با خطتهای باستانی یافت که میتوانست معجزاتی انجام بدهد و معجزاتی هم انجام داد. او با هزار جریرک فدائی، حکومت سلطنتی ناپل را سرنگون ساخت، وحدت ایتالیا را حقیقتاً تحقق بخشید و تاروی وحدت سیاست بنیپارتی را پاره کرد. ایتالیا آزاد شده و حقیقتاً وحدت یافته بود؛ اما نه بوسیله دسائس لوتی بنیپارت، بلکه بوسیله انقلاب.

از زمان جنگ ایتالیا - سیاست خارجی امپراتوری دوم فرانسه، دیگر برای هیچ کس را از پنهانی بشمار نمی‌آمد. آنهایی که ناپلئون کبیر را شکست داده بودند میبایستی یکی بعد از دیگری تادیب میشدند. روسیه و اتریش سهم خود را دریافت داشته بودند و حالا نوبت پروس فرارسیده بود و پروس بیش از هر زمان دیگر مورد نفرت قرار داشت. سیاست پروس در اثنای جنگ ایتالیا - جبهه‌آزور و رقت‌آور بود - عیناً مثل زمان صلح بازل در سال ۱۷۹۵ [۳۹]. در اثر "سیاست دست آزاد" [۴۰] کار بآنجا کشیده بود که پروس در اروپا کاملاً تنها و منزوی مانده بود و تمام همسایه‌های کوچک و بزرگش از عقوبتی که بآن گرفتار آمده بود احساس شادمانی میکردند. دست او فقط باز بود تا ساحل چپ رودخانه راین را تقدیم فرانسه کند.

علا در نخستین سالهای بعد از ۱۸۵۹ همه جا این اعتقاد گسترش یافته بود که کاره چپ رودخانه راین بطور نجات‌ناپذیری تحت نفوذ فرانسه درآمده است و این اعتقاد در نواحی راین از همه جا بیشتر بود. با وجود آنکه کسی آرزوی آنرا نداشت ولی بوضوح مشاهده میشد

(۱) Giuseppe Garibaldi (۱۸۰۷-۱۸۸۲) قهرمان ملی ایتالیا. او متولد شهر نیس بود و در سالهای پنجاه و شصت قرن نوزدهم رهبری مبارزات استقلال جویانه و وحدت طلبانه مردم ایتالیا را در دست داشت. او در ابتدا افسر نیروی دریایی و یکی از فرماندهان نظامی با استعداد بود. در سال ۱۸۴۸ علیه اتریش جنگید و یکسال بعد مقام دم علیه فرانسه را رهبری کرد. سپس بآمریکا تبعید شد و پس از مراجعت از آنجا بار دیگر در عطیات نظامی و فعالیتهای سیاسی شرکت کرد و در سال ۱۸۶۰ جنگ انقلابی جنوب ایتالیا را رهبری کرد. او مدتی نماینده مجلس ایتالیا بود.

"توضیح مترجم"

که يك مصيبت گریزناپذیر در شرف وقوع است. و اگر حقیقت را بخواهیم از این بابت نیز وحشت و هراسی وجود نداشت. خاطرات مربوط به زمان تسلط فرانسویان که واقعا آزادی را بارمغان آورده بودند در دهقانان و خرده بورژوازی دوباره زنده شد. بورژوازی و آریستوکراتهای مالی - مخصوصا در کلن که تا کنون در دغل بازیهای بانکهای رهنی پاریس و سایر مؤسسات متقلب بنایارتنی، شرکت داشتند، با فریاد بلند خواستار پیوستن به فرانسه بودند (۱).

ولی از دست دادن ساحل چپ راین نه تنها موجب تضعیف پروس میشد بلکه به معنی تضعیف آلمان نیز بود و آلمان بهر از هر زمان دیگر تجزیه شده بود. اتریش و پروس - بعلمت بیطرفی پروس در جنگ ایتالیا - بهر از هر زمان دیگر نسبت بهم بیگانه شده بودند. شاهزاده نشینان کوچک نیمه بيسناک و نیمه خرسند، به لوتی ناپلئون به عنوان حامی يك اتحادیه جدید در ناحیه راین، چشم دوخته بودند [۴۱]. این وضع آلمان رسمی بود و آنها در لحظاتی که تنها اتحاد همه نیروهای ملت میتوانست خطر از هم گسیختگی را برطرف سازد. اما متحد ساختن کلیه نیروهای ملت چگونه امکان پذیر بود؟ بعد از آنکه کوششهای سال ۱۸۴۸ که همه تقریبا بدون استثنای بهم بودند و با عدم موفقیت روبرو شدند - گرچه درست بهمین علت برخی ناروغمیها و ابهامات نیز از میان رفتند - سه راه باز بود.

اولین راه - اتحاد واقعی بوسیله از میان برداشتن کلیه دولتهای منفرد و بنابراین راه گشاده انقلابی بود. این راه همین اواخر در ایتالیا به هدف منتهی شده بود. سلسله سازی با انقلاب پیوسته و به این وسیله بنای و تخت سلطنتی ایتالیا نائل آمده بود. ولی خاندان سلطنتی ما - هوهن تسولرن - و حتی جسورترین سیاستمداران آن از قبیل بیسمارک مطلقا از دست یازیدن باینگونه اقدامات نهوآميز عاجز بودند. ملت میایستی خود همه چیز را در دست میگرفت و میتوانست در جنگ بر سر ساحل چپ رودخانه راین، اقدامات لازم را بعمل آورد. عقب نشینی اجتناب ناپذیر پروسها بآن سوی رودخانه راین، جنگی که در کنار قلاع و استحکامات جنگی راین جریان داشت و سپس خیانت غیرقابل تردید شاهزادگان جنوب آلمان - کفایت میکرد تا يك جنبش ملی - که تمام اقتصاد خاندانهای سلطنتی در برابر آن لگدکوب میشد - تسریع گردد.

(۱) انگلس در پائین متن اصلی کتاب نوشته است:

مارکس و من در مشاهدات محلی خود بجزاآت باین اعتقاد رسیده بودیم که در آن ایام نظر و تمایل عمومی در منطقه راین چنین بود. صاحبان صنایع ساحل چپ راین ضمن مطالب دیگر از من سوال میکردند که: صنایع آنها تحت مقررات و تعرفه های گمرکی فرانسه چه وضعی خواهند داشت؟

آنوقت لوتی ناپلئون اولین کسی بود که شمشیر را غلاف میکرد. برای امپراتوری دوم (فرانسه) فقط حکومتهای ارتجاعی میتوانند بعنوان حریف، مناسب باشند تا بتوانند در مقابل آنها بمتنوا ادامه دهنده انقلاب فرانسه و بعنوان ناجی ملتها، تجلی نمایند. او در برابر ملتی که در حریف انقلاب قرار داشت بی توان بود و انقلاب پیروز شد آلمان میتواند حتی ضربه ای برای سقوط تمام امپراتوری فرانسه باشد. این مناسبترین حالت بود. در نامناسبترین حالات - وقتی که خاندان سلطنتی بر جنبش تسلط یافتند و موقتا ساحل چپ رودخانه راین بدست فرانسه افتاد - خیانت فعالانه و منفعلانه خاندانهای سلطنتی در انظار همه جهانیان بر ملا شد. يك وضع اضطراری بوجود آمد که جز انقلاب و تارو مار کردن همه شاهزادگان و ایجاد جمهوری ضده، آلمان راه نجات دیگری را باقی نماند.

اوضاع بدینگونه بود که اینراه فقط در صورتیکه لوتی بنایارت بخاطر مرزهای ناحیه راین جنگ را آغاز میکرد، میتوانست منجر بوحدهت آلمان گردد. ولی این جنگ بدلائلی که بزودی ذکر خواهند شد، صورت نگرفت. البته باین وسیله مسئله وحدت ملی نیز بعنوان مسئله حیاتی مانع ناپذیری - که میایستی از امروز بفردا حل شود - اهمیت خود را از دست داد و بکفر سقوط گرفتار شد. ملت میتواند مدتی بانتظار بنشیند.

راه دوم - اتحاد تحت سیادت اتریش بود. این کشور در سال ۱۸۱۵ وضعی را که بعلمت جنگهای ناپلئون بر او تحمیل شده و تمامیت ارضیش را بصورت سرزمین جمع وجور و متراکی در آلوده بود - با میل و رغبت محفوظ نگاه داشت و دیگر ادعائی برای بازی گرفتن تصرفات سابق خود، در جنوب آلمان نداشت و تنها بالعاق نواحی قدیمی یا تازه ای که از نظر جغرافیائی و استراتژیک یا هسته مرکزی سلطنتی اش در انطباق بودند، قانع بود.

تفکیک آلمان - اتریش از سایر مناطق آلمانی که بوسیله گمرکات ژوزف دوم (۱) آغاز شده و در اثر اقتصاد پلیسی فرانس اول (۲) در ایتالیا تشدید یافته و بعلمت تلاشی شدن امپراتوری آلمان [۴۲] واتحادیه راین بنقشه اوج خود رسیده بود - بعد از ۱۸۱۵ نیز عملا بقوت خود مانده

(۱) ژوزف دوم (۱۷۴۱ - ۱۷۹۰) پسر ماریا تریزیا، ملکه مقتدر اتریش، بود. از سال ۱۷۸۰ تا ۱۷۹۰ امپراتور اتریش و از سال ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۰ مقام امپراتوری مقدس رومی ملت آلمانرا بعهده داشت. (۲) فرانس اول (۱۷۸۸ - ۱۸۳۵) از ۱۸۰۴ تا ۱۸۳۵ امپراتور اتریش و از ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۶ با نام فرانس دوم، امپراتوری مقدس رومی ملت آلمان را بعهده داشت.

ترنخ کشور خود را در مرز آلمان به صورت دیوار چین محدود ساخت. گمرکات از ورود محصولات مادی و سانسور از ورود محصولات معنوی آلمان جلوگیری میکردند. کنترل بی نام و نشان همراه با فشار و ترور پاسپورتها رفت و آمد های افراد را محدود به حداقل ممکن کرد. در داخل استبداد تجاوزگرانه ای را که حتی در آلمان نظیر نداشت از هر کس و حتی ناچیزترین حرکت سیاسی حفظ میکرد. باین ترتیب اتریش ————— ش از مجموعه جنبش بورژوا — لیبرال آلمان مطلقا بدور ماند. با حوادث سال ۱۸۴۸ داخل دیوار معنوی تا حدود زیادی فرو ریخت. البته رویدادهای آن سال و نتایجش برای نزدیک ساختن اتریش به سایر قسطنطنیه آلمان، کمتر مناسب بود و اتریش بر عکس هر چه بیشتر بر روی موضع مستقل قدرت بزرگ خود، پافشاری میکرد و بدینگونه بود که علیرغم محبوبیت سربازان اتریشی و مورد تسخیر و تصرف بودن سربازان پروسی محافظ استحکامات دفاعی اتحادیه [حکومت های آلمانی] (۲) علیرغم آنکه اتریش در تمام نواحی جنوبی و غربی آلمان — که عمدتا کاتولیک بودند — دارای محبوبیت و احترام بود، مع الوصف هیچ کس — باستثنای تقریبا چند شاهزاده نشین کوچک و متوسط آلمانی — بطور جدی اندیشه اتحاد آلمان تحت سیادت اتریش را در سر نمی پروراند.

طرح دیگری جز این نیز نمیتوانست باشد. با وجود آنکه اتریش با آرای رویاهای شاعرانه امپراتوری را پرورش میداد — خود غیر از این چیزی نمیخواست. مرز گمرکی اتریش با گذشت زمان، تنها دیوار فاصل مادی بود که در داخل آلمان باقی مانده بود و به همین جهت به مراتب شدیدتر احساس میشد. سیاست قدرت بزرگ مستقل — اثر بهیچ فدا شدن منافع آلمان و در جهت منافع خاص اتریش و بنابراین ایتالیا و مجارستان و غیره صورت نمیگرفت — مغربی نداشت. اتریش بعد از انقلاب نیز کما فی السابق در میان حکومت های آلمانی مرجع ترین و سرسخت ترین مخالف جریانات مدرن، باقی ماند؛ و علاوه بر این، تنها قدرت بزرگ اختصاصا کاتولیکی بود که هنوز وجود داشت. هر قدر حکومت بعد از مارس (۳) بیشتر در جهت اقتصاد مذهبی کلیسایی کوشش میکرد، بهمان اندازه هژمونی [سرکردگی] او نسبت به کشوری که دو سوم جمعیت آن پروتستان بودند، غیر ممکن تر میشد. و بالاخره وحدت آلمان تحت سیادت اتریش، تنها بوسیله تلاشی ساختن پروس امکان پذیر بود. این موضوع اگر چه فی نفسه برای آلمان یک بدبختی محسوب نمیشد، مع الوصف تلاشی

(۲) منظور استحکاماتیست که اتحادیه — دیه موزور در مرز فرانسه داشت. و سربازان آنها را عمدتا افراد ارتش کشورهای بزرگ اتحادیه و مخصوصا پروس و اتریش تشکیل میدادند.
(۳) حکومت بعد از مارس؛ منظور دولت ارتجاعی شاهزاده شوارتسن برگ است که در نوامبر ۱۸۴۸ بعد از شکست قیام توده های ۳ مارس در وین ۱۸۴۸ که بوسیله انقلاب بورژوا — دموکراتیک بوجود آمده بود، میبانشد.

شدن پروس توسط اتریش به همان اندازه شوم و مصیبت بار بود که تلاشی شدن اتریش بدست پروس — آنهم قبل از پیروزی قریب الوقوع انقلاب در روسیه (انقلابی که تلاشی اتریش را امری زائد میساخت زیرا که در این صورت اتریش زائد شده — خود بخود از هم می پاشید).

مختصر آنکه: وحدت آلمان تحت سیادت اتریش يك رویای شاعرانه بود و هنگامیکه شاهزاده نشینان کوچک و متوسط آلمان بسال ۱۸۶۳ در فرانکفورت گرد هم آمدند تا فرانس جوزف (۱) امپراتور اتریش را بعنوان آلمان اعلام دارند، این مطلب باثبات رسید. پادشاه پروس از شرکت در این مجمع خود داری کرد و کندی امپراتوری با خواری و ذلت نقش بر آب شد [۴۳] باقی میماند راه سوم: یعنی وحدت آلمان تحت ریاست پروس. و این موضوع — از آن نظر که حقیقتا صورت گرفت — ما را از حوزه اسپکولاسیون [کمان مطلوب] دوباره بزمن محکم و گرچه ناهموار علمی "سیاست واقع بینانه" باز میگرداند [۴۴]. پروس — از زمان فریدریش دوم — (۲)، آلمان و همچنین لهستان را سر زمین های قابل تصرفی تلقی میکرد که میتوان از آنها هر اندازه که امکان پذیر باشد، بچنگ آورد و در این رابطه بدیهی است که میبایستی با دیگران بر سر تقسیم کنار میآمد. از سال ۱۷۴۰ تقسیم آلمان با کشورهای خارجی — در ابتدا با فرانسه — (مشغله آلمانی) پروس شده بود. (من فکر میکنم که در بازی قطار شط شرکت خواهم کرد و در صورتیکه آسهای برنده نصیب من بشوند میتوانم بازی را شروع کنیم). اینها کلماتی بودند که فریدریش بهنگام اقدام به اولین جنگ خود (۳)، در موقع تودیع به فرستاده مخصوص فرانسه، اظهار داشت. به پیروی از این (طواریت آلمانی) بود که پروس بهنگام صلح بازل در سال ۱۷۹۵ با آلمان خیانت کرد و در مقابل اطمینان خاطری که در مورد بسط و توسعه ارضی بار داده شد (قرارداد مورخ ۵ اوت ۱۷۹۶) اتریش

(۱) فرانس جوزف اول: امپراتور اتریش (۱۸۳۰ — ۱۹۱۶) که از سال ۱۷۹۲ تا ۱۹۱۶ بر اتریش سلطنت کرد.

(۲) فریدریش دوم (فریدریش کبیر) (۱۷۱۲ — ۱۷۸۶) پادشاه پروس که از ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶ بر پروس سلطنت کرد.

(۳) در زمان جنگ وراثت اتریش (۱۷۴۰ تا ۱۷۴۸) پروس ایالت شلزی را که متعلق به اتریش بود تصرف کرد. جنگ وراثت اتریش بعد از مرگ کارل ششم پادشاه این کشور و رسیدن دخترش ماریاتریزیا بسلطنت رخ داد و علت آن ادعاهائی بود که گروهی از کشورهای فئودالی اروپا و خصوصا پروس بر سر مالک تحت سلطه خاندان هابسبورگ داشتند. فریدریش دوم در سال ۱۷۴۰ ایالت شلزی را تصرف شد. در این جنگ فرانسه بجانهداری از پروس و انگلستان که رقیب اقتصادی فرانسه بود برای تضعیف او بفتح اتریش وارد جنگ شد. علاوه بر این روسیه، هلند و ساردنی از نظر نظامی و دیپلماتی به اتریش کمک میکردند. فریدریش دوم ضمن این جنگ دوبار بمتحدین خود خیانت کرد.

با واگذاری ساحل چپ رودخانه راین به فرانسه موافقت کرد و توسط مجمع نمایندگان - که بدستور فرانسه و روسیه تشکیل شده بود - پادشاه خایانش را در ریافت نمود [۴۴] و در سال ۱۸۰۵ - بعضی آنکه ناپلئون وده هانوفر را - طعمه ای که او همواره در کهنش بود - با و داد، بار دیگر به متحدین خود روسیه و انریش خیانت کرد، ولی آنگهان گرفتار نزدیکی اهلپانه خود شد که معذالک بجنگ با ناپلئون در افتاد و در ینا (۱) نادیی را که مستحق آن بود، دریافت کرد [۴۵]. تحت تاثیر خاطره این عبرت، فریدریش ویلهلم سوم (۲) میخواست حتی بعد از پیروزیهای ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ از همه نواحی مرز غربی آلمان چشم پوشی کند؛ و به تصاحب شمال آلمان قناعت ورزد و همانند انریش حتی الامکان از آلمان کنار بکشد - چیزی که موجب میشد که تمام آلمان غربی بیک اتحادیه جدید راین - که تحت الحایه فرانسه یا روسیه میگردید - مبدل شود. این نقشه موفقیت روبرو نشد و کاملاً برخلاف اراده پادشاه، ایالات و ستقالن و راین و باین ترتیب (ماوریت آلمانی) تازه ای باو تحمیل شد.

حالا دیگر بطور کلی موضوع الحاق - باستثنای خریداری کردن برخی سرزمین های کوچک - منقذی شده بود. در درون کشور اقتصاد یونکر - بوروکراسی دو باره رونق گرفت، وده - هائی که در لحظات تلخ اضطرار در مورد قانون اساسی بطلت داده شده بودند - لجوجانه شکسته شدند. ولی با وجود همه اینها بورژوازی در پروس نیز دایماً در حال ترقی بود، زیرا که اکنون بدون صنعت و تجارت حتی دولت مغرور و از خود راضی پروس نیز ارزشی برابر صفر داشت. میبایستی بر خلاف میل درونی آهسته آهسته بمقادیر ناچیز امتیازات اقتصادی به بورژوازی داده میشد. از یک جهت دادن این امتیازات باین منظور بود که (ماوریت آلمانی) پروس مورد پشتیبانی قرار گیرد؛ باین ترتیب که پروس - بخاطر از بین بردن مرزهای گمرکی بیگانهای که میان دو نیمه کشورش وجود داشتند - کشورهای مجاور مربوطه آلمانی را دعوت باتحاد گمرکی کرد. بدینگونه اتحاد گمرکی - که تا سال ۱۸۳۰ یک آرزوی قلبی بود - (فقط همن - دارشتات (۳) بآن ملحق شد) - بعداً بعلمت سرعت سیاسی - اقتصادی بیشتری - بزودی بزرگترین بخش داخلی آلمان را از نظر اقتصادی به پروس ملحق ساخت [۴۶]. ایالات غیر پروس تا سال ۱۸۴۸ از این اتحادیه گمرکی بر کنار ماندند.

(۱) Jena : شهری در آلمان شرقی کنونی.

(۲) فریدریش ویلهلم سوم : (۱۸۴۰ - ۱۷۷۰) که از سال ۱۷۹۷ تا ۱۸۴۰ بر پروس سلطنت کرد.

(۳) Hessen-Darmstadt : یکی از حکومت های مرکزی آلمان بود. " توضیح مترجم "

اتحادیه گمرکی برای پروس موفقیت بزرگی محسوب میشد و کترین خاصیت آن پیروزی بر تفوق انریش بود. موضوع عده این بود که [اتحاد گمرکی] تمام بورژوازی دولتهای کوچک و متوسط [آلمان] را طرفدار پروس کرد. باستثنا ساکسن (۱) هیچ دولت کوچک آلمانی دیگری وجود نداشت که صنعت آن حتی تقریباً باندازه پروس تکامل یافته باشد. این موضوع نه صرفاً بعلمت شرائط اولیه طبیعی و تاریخی بلکه بعلمت حوزه گمرکی و بازار داخلی وسیع تر بود و هر قدر اتحادیه گمرکی بیشتر توسعه می یافت و دولتهای کوچک بیشتری را در این بازار می پذیرفت، بهمان اندازه بورژوازی در حال تکوین این دولتهای کوچک بیشتر عادت میکرد که به پروس بملحق میشوند. بهنگر و گاه نیز سیاسی خود، بنگر و بهمان ترتیب که بورژواها آوازه خوانی میکردند؛ پروسورها نیز زمره می نمودند. آنچه را که طرفداران هگل در برلن از جنبه فلسفی تعیین میکردند - و مشعر بر رسالت پروس برای رهبری آلمان بود - در هایدلبرگ شاگردان مکتب شلوسر (۲)، مخصوصاً گرونویوس (۳) و هویز (۴) بخاطرش دست بنظواهرات میزدند. طبیعی است در این رابطه شرط لازم این بود که پروس کلیه سیستم سیاسی خود را تغییر بدهد و خواسته های ایدئولوگهای بورژوازی را تحقق بخشد.*

(۱) Sachsen : یکی از ایالات شرقی آلمان.

(۲) Georg Wilhelm Friedrich Hegel (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) بهترین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان (ایدئالیست عینی Objective Idealist) که بوسیله سیستم هگل بنقطه اوج خود نائل آمد. در سیستم فلسفی هگل برای اولین بار تمام جهان طبیعی، تاریخی و معنوی بهمنوان یک پروسه (فرآیند) یعنی در مفاهیم حرکت، تحول، تغییر شکل و تکامل دائمی معرفی میشود؛ او سعی کرد ماست که پیوند درونی را در این حرکت و تکامل باثبات برساند. " تفسیر از انگلس "

(۳) Friedrich Christoph Schlosser (۱۷۷۱ - ۱۸۱۱) یکی از بزرگترین تاریخ دانان عصر خود بود. آثار او آغشته به ایده های روشنگرانه بورژوازی انقلابی قرن هیجده هاست که در آنها از موضع دمکراسی و لیبرالیسم در دوره ای که شدیدترین ارتجاع حکومت میکرد، سرنوشت توده های خلق و جنبش تودم ای را بطور وسیع و قابل درکی مورد بررسی قرار میدهد. او نویسنده " تاریخ جهانی برای خلق آلمان " میباشد که شامل ۱۸ جلد است.

(۴) Georg Gottfried Gervinus (۱۸۰۵ - ۱۸۷۱) تاریخ دان و سیاستمدار بورژوا، استاد دانشگاه هایدلبرگ.

(۵) Ludwig Haeuser (۱۸۱۸ - ۱۸۱۷) تاریخ دان و سیاستمدار لیبرال، استاد دانشگاه هایدلبرگ.

* روزنامه " راینیشه تسایتونگ " (۱) بسال ۱۸۴۲ مسئله هژمونی [سرگردگی] پروس را از این موضع مورد بحث قرار داد. گرونویوس در تابستان ۱۸۴۳ در اوست اقده (۲) بمن اظهار داشت: پروس باید در رأس آلمان قرار گیرد ولی برای این منظور سه چیز ضروریست: پروس باید یک قانون اساسی تدوین کند، باید بمطبوعات آزاد میدهد و باید یک سیاست خارجی بوضاحت دار را در پیش بگیرد. " توضیح انگلس "

(۱) Rheinische Zeitung : روزنامه ای بود که مارکس و انگلس در ککن منتشر میکردند و پس از مدتی کوتاه توقیف شد. (۲) Ostende : بندری در بلژیک. " توضیحات مترجم "

البته همه اینها بخاطر علاقه خاص به دولت پروس صورت نگرفت و مثل ایتالیا نبود که بورژوازی بیه مونت (۱) را پس از آنکه آشکارا در رأس جنبش ملی و مشروطه طلب قرار گرفت - بعنوان دولت اصلی پذیرفته باشند. نه این امر به طیب خاطر، صورت نگرفت. بورژواها، پروس را بعنوان بلای کوچگری تلقی میکردند؛ زیرا انتریش آنها را از بازار خود محروم ساخته بورژوازی را در مقام مقایسه با انتریش - دست کم بخاطر خست پول دوستانه اش تا حدودی دارای خصومت بورژوازی بود. پروس نسبت به کشورهای بزرگ دیگر از نظر دو ضابطه خوب خود، پیشی گرفته بود؛ قانون نظام وظیفه عمومی و تعلیمات اجباری همگانی. پروس این ضوابط را در ایام یاس و تودید غیر عادی، مرسوم ساخت و در ایام مساعدتر باین قناعت کرد که بوسیله اجرای اعمال کارانه و لجن مال کردن عدی آنها، از خطری که میتوانست در شرائط خاصی از جانب آنها مطرح گردد، جلوگیری نماید. البته اینها همچنان روی کاغذ باقی ماندند و بدینوسیله پروس امکان حاصل کرد که انرژی پتانسیلی را که در توده ملت غلیان یافته بود، بتواند روزی به آن درجه تقویت نماید که برای جمعیتی با همین تعداد در هیچ کجا قابل دسترسی نباشد. بورژوازی با این دو ضابطه رهبر بود؛ خدمت وظیفه یکساله‌ای که برای همه افراد وجود داشت و مشمول پسران بورژواها نیز میشد - از سال ۱۸۴۰ آسان شده و معافیت از آن با دادن رشوه، کار ساده‌ای شده بود، علاوه براین حتی ارتش هم در آن ایام برای افسرانی که از محافظ تاجر و کارخاندار بخد مت نیروی دفاع کشوری، فراخوانده میشدند، ارزش چندانی قائل نبود.

تعلیمات اجباری که بطور غیرقابل انکاری موجب آموختن میزان معینی از معلومات ابتدائی برای گروه کثیری شده بود و بمعالیترین درجه برای بورژوازی مفید بود، با پیشرفت صنعت بزرگ سرانجام حتی ناکافی هم بود (۲).

مخارج سنگین این دو ضابطه (۳) که موجب بالا رفتن شدید مالیاتها شده بود، بهیتر از هر چیز موجب شکایت خورده بورژوازی گردید. بورژوازی در حال ترقی، پیش خود حساب میکرد که هزینه‌های گشوده ولی اجتناب ناپذیری که برای دست یافتن بموضع قدرت بزرگ آینده، الزام آور شده‌اند، در اثر سود افزایش یابنده - بخوبی نوازن خواهد یافت. مختصر آنکه: بورژواهای آلمانی

(۱) Piemonte: سرزمینی صنعتی در شمال ایتالیا، شامل قسمت غربی جلگه یونواحی آلبه مجاورش.

(۲) حتی در زمان مبارزه فرهنگی [۴۷] کارخانداران منطقه راین در حضور من شکایت و گلایه میکردند که نمیتوانند کارگران قابل و برجسته را بعلت فقدان معلومات تحصیلی کافی شان، بمقام سرکارگری ارتقا دهند. این موضوع مخصوصا در مناطق کاتولیک نشین بیشتر صحت داشت.

(۳) در اینجا انگلس در حاشیه کتاب نوشته است: مدارس متوسطه برای بورژواها.

درباره الطاف پروس تصورات موهومی بخود راه نداده بودند و اگر از سال ۱۸۴۰ سرگردگی [هژمونی] پروس نزد آنها دارای اعتباری شد، بعلت و در مقیاسی بود که بورژوازی پروس در نتیجه تکامل سریع اقتصادیش - خود را از نظر سیاسی و اقتصادی در رأس بورژوازی آلمان قرار داده بود؛ بعلت و در مقیاسی بود که روتک (۱) و ولکر (۲) وابسته به نظام کهنه جنوبی تحت الشعاع کامپ هاوزن (۳) و هانزلمان (۴) و میلده (۵) متعلق به پروس شمالی و حقوق دانان و پروفیسورها، تحت الشعاع تاجر و کارخانداران قرار گرفتند.

علا، در سالهای آخر قبل از ۱۸۴۸ لیبرالهای پروس - مخصوصا در ناحیه راین - بیک هاله انقلابی را لس میکردند که با احساس لیبرالهای کانتونی جنوب [۴۸] کاملاً تفاوت داشت. در آنزمان دوتا از بهترین ترانه های ملی سیاسی - که از قرن شانزدهم به بعد نظیر آنها وجود نداشت - ساخته شدند. یکی ترانه چش (۶) شهردار و دیگری ترانه علیا خدره دروسته فشرنیک (۷) بود که گستاخی های محتوای آن موجب اشمزاز سالخوردگان امروزی که خودشان در ۱۸۴۶ ضنا - قانه میخواندند:

آیا کسی وجود دارد که تا بحال
باندازه شهردار چش بدشانشی آورد باشد؛
چون آن مرد چاق را (۸)

(۱) Karl von Rotteck (۱۷۷۵-۱۸۴۰): تاریخ نویس و سیاستدار متنفذ ایالات جنوبی آلمان، استاد دانشگاه و رهبر لیبرالهای رادیکال و نویسنده ۶ جلد کتاب "تاریخ عمومی".

(۲) Karl Theodor Welcker (۱۷۹۰-۱۸۶۹) دوست و همکار روتک که باتفاق او ۱۵ جلد کتاب "دائرة المعارف دولتی" را نوشت.

(۳) Rudolf Camphausen (۱۸۰۳-۱۸۹۰) بانکدار، یکی از رهبران بورژوازی لیبرال در ناحیه راین، مدت کوتاهی وزیر پروس بود و سیاست خیانت آمیز زدو بند با نیروهای ضد انقلابی را در پیش گرفت.

(۴) David Hansemann (۱۷۹۰-۱۸۶۴) سرمایه دار بزرگ، رهبر برجسته بورژواهای لیبرال ناحیه راین، مدت کوتاهی وزیر دارائی بود و در سیاست زدو بند با نیروهای ضد انقلابی باتفاق کامپ هاوزن، شرکت کرد.

(۵) Karl A. Milde (۱۸۰۵-۱۸۶۱) کارخاندار لیبرال آلمانی که مدت کوتاهی رئیس کنگره ملی پروس و وزیر بازرگانی بود.

(۶) Heinrich Ludwig Tschack (۱۷۸۹-۱۸۴۱) شهردار استورک Storkow (از ۱۸۳۲ تا ۱۸۴۱)، دمکرات، او قصد جان فریدریش ویلهلم چهارم پادشاه پروس را کرد ولی موفق نشد و اعدام گردید.

(۷) Droste Vischering (۸) - وصف فریدریش ویلهلم است:

البته همه اینها میبایستی بزودی تغییر می یافت . انقلاب فوریه اتفاق افتاد و روزهای مارس ۱۸۴۸ و انقلاب ۱۸ مارس برلین فرارسیدند . بورژوازی پیروز شده بود ، بدون آنکه بطور جدی جنگیده باشد . وقتی مبارزه بطور جدی مطرح شد او اصلا خواهان آن نبود . زیرا بورژوازی که تا همان اواخر با سوسیالیزم و کمونیزم آن زمان لاس میزد - (مخصوصا در ناحیه راین) - اینکه بطور ناگهانی احساس میکرد که خود ، نه تنها کارگران مغرور بلکه يك طبقه کارگر را پرورش داده است بپولتاریسم که اگر چه هنوز نیکی گرفتار رویا ، ولی معالوصف رفته رفته در حال بیدار شدن ، و با اقتضای طبیعت درونی خود ، انقلابی بود . این پولتاریا که همه جا برای پیروزی بورژوازی مبارزه کرده بود اینک مخصوصا در فرانسه - خواستهای را مطرح میکرد که با بقای نظام کلی بورژوازی مغایرت داشت . در پاریس ، برای اولین بار ، نبرد وحشتناکی میان این دو طبقه در روز ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ در گرفت ، و پس از چهارروز جنگ ، پولتاریا مغلوب شد . از این تاریخ به بعد ، توده بورژوازی در تمام اروپا بطور فزاینده ای از ارتجاع برخاست . با بورکراتهای استبداد طلب ، فئودالها و کشیشها - که تازه بکک کارگران آنها را سرنگون کرده بود - بر علیه همین کارگران که حالا دیگر دشمنان جامعه تلقی میشدند ، اتحاد برقرار کرد . در پروس این امر بدینگونه صورت گرفت که بورژوازی نمایندگان برگزیده خود را ، تنها گذاشت و تلاشی شدن آنها را بدست حکومت - در نوامبر ۱۸۴۸ - با شادمانی پنهانی با آشکار نظاره کرد . وزارت خانه یونکر - بوروکراتها از ده سال پیش تا کنون بساط خود را در پروس گسترش داده بود - اگر چه مجبور بود که بشکل قانونی حکومت کند - ولیسی با ایجاد يك سیستم تنگ نظران و مزاحمت ها و اشکالتراشی هایی که تا آنوقت در پروس هم می سابقه بود - با انتقام جویی پرداخت و این چیزی بود که بیش از همه دودش به چشم بورژوازی می افت [۵۰] . ولی او [بورژوازی] بمعقوبت تن در داده و در لاک خود رفته بود و باران ضربات وارده را بعنوان مجازاتی بخاطر اشتیاق انقلابی گذشته خود ، با حقارت می پذیرفت و اکنون بآرامی این اندیشه را می آمیخت که بعدها بزبان دارد : واقعا که ما سگ هایی هستیم .

آنوقت قضیه جلوس بسلطنت مطرح شد . مان تویفل ، برای آنکه وفاداری خود را بسلطنت است اثبات کند ولیعهد - پادشاه کنونی [ویلهلم اول] را با جاسوسان خود محاصره کرد ، همانطور که در حال حاضر پوت کام (۱) هیئت تحریریه روزنامه "سوسیال دمکرات" را محاصره کرده است . طبیعی است بعد از

(۱) Robert Victor Puttkamer (۱۸۲۸-۱۹۰۰) سیاستمدار ارنجانی پروس که از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۸ وزیر کشور آلمان بود و بهنگام طرح "قانون مربوط به سوسیالیست ها" ، بنهیید و مجازات سوسیال دمکراتهای آلمان پرداخت .

آنکه ولیعهد بسلطنت رسید ، مان تویفل بلافاصله با يك لگد بکنار زد و در دوران تازه ای آغاز گفت [۵۱] . این فقط يك تغییر دکور بود . پادشاه تازه بسلطنت رسیده ، بورژوازی را به این رخصت مفتخر ساخت که بتواند دوباره لیبرال باشد .

بورژواها ، با خوشوقتی از این رخصت استفاده نمودند ولی تصور کردند ، اکنون آنها هستند که عنان اختیار را در دست دارند و دولت پروس باید به ساز آنها برقصد . ولی این بهیچ وجه منظور نظر "محافل موثر" - که بشیوه خزندگان معاشات میکردند - نبود . تجدید سازمان ارتش ، بهائی بود که بورژوازی لیبرال میبایستی بخاطر دوره جدید بپردازد . دولت باین وسیله فقط اجراء نظام وظیفه عمومی را - تا حدی که در سال ۱۸۱۶ مرسوم بود - خواستاری میکرد . ولی از نقطه نظر اپوزیسیون لیبرال ، برعکس مطلقا هیچ معلوم نبود که جملهداران بهائیشان در بساطه موقعیت قدرت پروس و مائوریت آلمانی او ، مانند سیلی بر چهره خود آنان فرود نیاید . البته اپوزیسیون لیبرال موافقت خود را مشروط به آن کرد که برحسب قانون مدت خدمت نظام وظیفه حداکثر دو سال مقرر گردد . این امر فی نفسه کاملا عاقلانه بود اما این سوال مطرح میشد که آیا این موضوع میتواند مورد تحمل قرار گیرد و آیا بورژوازی لیبرال کشور ، آمادگی آنرا دارد که برای این قید و شرطها آخرین حد از خون و مال خود بگذارد . دولت اصرار بر آن داشت که دوره خدمت نظام وظیفه سه سال باشد و مجلس بر سر دو سال یا فشاری میکرد کشاکش آغاز شد و با اختلاف بر سر مسئله نظامی ، باردیگر سیاست خارجی نقش تعیین کننده را در امر داخلی نیز بعهده گرفت .

دیدیم که چگونه پروس با رفتار خود در جنگهای کریمه و جنگ ایتالیا ، آخرین حیثیت و اعتبار خود را از دست داده . این سیاست نکبت بار تا حدودی بعلت بدی وضع ارتش قابل توجیه بود . از آنجا که قبل از سال ۱۸۴۸ نیز بدون تصویب رسته ها - هیچ نوع مالیات جدید و یا استقراضی ، مجاز نبود و هیچ يك از رسته ها هم نمیخواست با آن موافقت کند - هیچوقت باندازه کافی پول برای ارتش موجود نبود و وضع آن بعلت این خرده گیریهای بی حد و حصر کاملا روزوال گذاشته بود . روح خودآرایی و رزمهای نمائیتی که از دوران فریدریش ویلهلم سوم (۱) مرسوم شده بود ، به این امر کمک میکرد .

اینکه این ارتش روزه و نمائیتی در سال ۱۸۴۸ در میدان جنگ دانمارک بی کفایتی و ناتوانی

(۱) فریدریش ویلهلم سوم : (۱۷۷۰-۱۸۴۰) ، پادشاه پروس از ۱۷۹۷ تا ۱۸۴۰ .

خود را به اثبات رساند، مطلبی است که میتوان در کتاب گراف والدورز (۱) مطالعه کرد. بسیج ۱۸۵۰ يك اقتضای کامل بود، کمبود همه چیز وجود داشت و آنچه نیز موجود بود اکثراً قابل استفاده نبود [۲۰]. گرچه بعثت موافقت مجلس و بایرداخت پول، این وضع بهبود یافت و ارتش از حالت خمودگی و خواب‌آلودگی بیرون آمد و خدمات صحرائی حداقل تا حدودی جانشین رژه‌های نمایشی شد. اما هنوز هم قدرت ارتش در همان سطح سال ۱۸۲۰ بود، در حالیکه همه قدرتهای بزرگ دیگر - مخصوصاً فرانسه - که اتفاقاً خطر از جانب او مطرح بود - نیروی نظامی خود را به مراتب افزایش داده بودند و با وجود آنکه در پروس قانون نظام وظیفه عمومی وجود داشت - هر پروسی روی کاغذ سرباز بود - و در حالیکه جمعیت از $\frac{1}{4}$ ۱۰ میلیون نفر (در سال ۱۸۱۷) به $\frac{3}{4}$ ۱۷ (در سال ۱۸۵۸) افزایش یافته بود و در چهار - چوب امکانات ارتش نبود که بیش از $\frac{1}{4}$ مشولین وظیفه عمومی را بخدمت بپذیرد و تعلیم بدهد؛ معیناً اکنون دولت خواستار آن بود که ارتش کاملاً به نسبت افزایش جمعیت در مقایسه با سال ۱۸۱۷، تقویت بشود. اما همان نمایندگان لیبرال مجلس که دائماً از دولت [پروس] میخواستند که در رأس آلمان قرار گیرد، موقعیت قدرت آلمان را در برابر خارج حفظ نماید و اعتبار و احترام خود را در میان ملتها دوباره بازیابد - همین افراد با بهانه گیریهای لجوجانه نمیخواستند هیچ چیز را بتصویب برسانند مگر آنکه براساس خدمت نظام وظیفه دوساله باشد.

آیا آنها واقعا قدرت آنها داشتند تا اراده شان را که این چنان بر سرش پافشاری میکردند بکرسی بنشانند؟ آیا مردم و یا حتی بورژوازی آماده پشتیبانی از آنها بود تا قدم در میدان گذاشته شود؟ برعکس بورژوازی از مبارزات لحنی آنها [نمایندگان لیبرال مجلس] علیه بیسمارک ابراز شادمانی میکرد، اما در حقیقت عملاً مخالف سیاست اکثریت مجلس پروس بود.

داخلتهای دانمارک در قانون اساسی هولشتاین (۲) و کوششهای قهرآمیزش برای دانمارکی کردن شلسویک (۳) موجب اشتزاز اهالی آلمان شده بود.

مردم آلمان به این عادت کرده بودند که از طرف قدرتهای بزرگ مورد تعدی قرار گیرند

(۱) Graf Friedrich Gustav Waldersee (۱۷۹۵-۱۸۶۴)، ژنرال پروسى و نویسنده نظامی که از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۸ وزیر جنگ آلمان بود.

(۲) Holstein: یکی از ایالات شمالی آلمان غربی کنونی.

(۳) Schleswig: شمالی ترین ایالت آلمان غربی کنونی که در مرز دانمارک واقع شده است. این دو ایالت اکنون متفقاً یکی از ایالات دولت فدرال آلمان غربی را تشکیل میدهند.

“ توضیح مترجم ”

بی لگه کوب شدن آنها بوسیله دانمارک کوچک - موجب شعله ور شدن آتش خشم آنها شده بود. اتحادیه ملی [۵۲] تأسیس شد و بورژوازی بخصوص در دولتهای کوچک [آلمانی] نیروی عمده آنها تشکیل میداد و اتحادیه ملی - همانطور که کاملاً لیبرال بود - بیش از هر چیز خواستار وحدت ملی تحت رهبری پروس - در صورت امکان يك پروس لیبرال - شد، پروسی‌ها مانند همیشه بیایستی در يك حالت اضطراری تشکیل میشد، پروسی که موظف بود بالاخره یکبار بموقعیت مذلت‌بار آلمانها - بعنوان انسانهای درجه دوم - در بازار جهانی خاتمه میداد، پروسی که با تأذیب دانمارک، دندانههای خود را در شلسویک - هولشتاین به قدرتهای بزرگ نشان میداد. اینها رئیس مطالبی بودند که اتحادیه ملی بیش از هر چیز خواستار آن بود. و در این رابطه تقاضای جتنی برقرار گرفتن پروس در رأس قدرت، اینک دیگر از نام ناروشنی‌ها و ابهاماتی که تا سال ۱۸۵۰ با آن همراه بود، رها گشته بود.

همه بخوبی میدانستند که بیرون راندن ارتش از آلمان بمعنی از میان بردن واقعی خودمختاری دولتهای کوچک [آلمانی] میباشد و میدانستند که این دو امر بدون جنگ داخلی و بدون تقسیم آلمان غیرممکن میباشد. اما دیگر بیم و هراسی از وقوع جنگ داخلی، وجود نداشت و تقسیم [آلمان] فقط نتیجه قطع روابط گرگی با ارتش بود. صنعت و بازرگانی آلمان که بسطح بالائی از تکامل رسیده بود و شبکه مؤسسات تجاری آلمان که بازار جهانی را دربر میگرفت، آنگذر گسترده و متراکم شده بود که سیستم دولتهای کوچک در درون کشور و محرومیت از حقوق و حمایت در خارج از کشور - بیش از آن قابل تحمل نبود؛ در حین که قویترین - سازمان سیاسی که تا آنروز بورژوازی آلمان بخود دیده بود، این موضوعات را حقیقتاً مسرود میساخت - نمایندگان برلن همچنان سرگرم بحث در باره مدت خدمت نظام بودند و زمانیکه بیسمارک تصمیم گرفت در سیاست خارجی فعالانه شرکت کند، چنین وضعی برقرار بود. بیسمارک، لوثی ناپلئون است - با این تفاوت که ماجراجوی فرانسوی مدعی تاج و تخت در اینجا قصدل به یونگر پروسی - آلمانی شده است.

بیسمارک درست همانند لوثی ناپلئون، مردیست با درك بزرگ و زیرکی بسیار - هسك سوداگر بالفطره و کارآزموده - که تحت شرائط دیگری میتوانست در بازار بورس نیویورک با کسانی مثل واندربیلته (۱) و جای کوله (۲) رقابت نماید و مثل آنها معاملات خصوصی خود را بخوبی (۱) Vander Bilt: افراد خانواده‌ای بودند که بزرگترین مؤسسات صنعتی و مالی آمریکا به آنها تعلق داشت.

(۲) Jay Gould (۱۸۲۶-۱۸۹۲) ملینو آمریکائی، سرمایه‌دار و صاحب راه آهن آمریکا.

سرو سامان بدهد. ولی این شعور تکامل یافته در زمینه حیات علمی، اکثراً با میدان دید محدودی که متناسب با آنست همراه میباشد و در این باره بیسمارک از پیشگام فرانسوی خود کوی سبقت را ربوده است. زیرا او [لوئی - ناپلئون] (ایده‌های ناپلئونی) اش را بهنگام عصر درددری و سرگردانی خود، شعراً تنظیم کرده بود - چیزی که متناسب با آن وضع نیز بود - در حالیکه بیسمارک، همانطور که خواهیم دید، هرگز موجب بوجود آمدن کوچکترین اثری از ایده سیاسی شخصی نشد بلکه فقط ایده‌های آماده دیگران را بهم می‌آمیخت و خوش‌شانسی او نیز درست در همین کوتاه بینی‌اش نهفته بود و او هرگز قادر نبود که تمام تاریخ جهانی را از دیدگاه خاص پروسی برای خود مجسم کند و زمانیکه در جهان بینی خشک پروسی او منفذی پیدا می‌شد که از خلال آن فروغی بدروشن رخنه میکرد، آنوقت او در تمام رسالت خود سرگردان می‌ماند و جلال و جبروتش پایان می‌رسید. البته وقتی او رسالت مخصوصی را که از خارج برایش معین شده بود، بشیوه خود انجام داد، آنوقت دیگر، او به پایان افسانه دروغین خود رسیده بود و ما خواهیم دید که چگونه در نتیجه نقصان مطلق در ایده‌های تعقلی او و بر اثر بی‌کفایتی‌اش در درک وضع تاریخی - که خود را و بوجود آورده بود - مجبور به چه جهش‌هایی شد.

اگر لوئی ناپلئون - بعلمت گذشته خود - بآن خو گرفته بود که در انتخاب وسائل اثر گذر پروا و ملاحظه بخرج بدهد، بیسمارک از تاریخ سیاست پروس - مخصوصاً سیاست باصطلاح دوک بزرگ (۱) و فریدریش دوم - آموخته بود که در سیاست کمتر بی محابا رفتار کند و مغرورانه، رسیدن باین آگاهی را، که به سنتهای سرزمین پدری وفادار مانده است، بخود نسبت میدهد. درک کاسبکارانه‌اش بوی تعلیم داده بود که برهوسهای یونکر مآبانه خود، آنجا که لازم باشد، سرپوش بگذارد ولی وقتی که اینها از نظر او ضروری تلقی شدند، بار دیگر بطور چشمگیری بروز کردند و بدیهی است که این نشانهای از سقوط بود. متد سیاسی او، همان متد گروه‌های دانشگاهی بود و با همان تفسیرهای مجالس آجودا نویسی و لفاظی‌های بوجی که با توسل بآنها در میخانه‌ها، خود را از معرکه بیرون می‌کشیدند، او در مجلس با بی‌شرمی کامل از قانون اساسی پروس دم میزد؛ تمام نوآوری‌هایی که او در دیپلماسی متداول ساخت، از مجامع دانشجویی ریشه گرفته بودند. در حالیکه لوئی - ناپلئون اکثراً در لحظات حساس دچار تردید میشد - مثل کودتای ۱۸۵۱ - آنجا که موری (۲) بطور متنی او را مجبور ساخت که آنچه را آغاز کرده است با تمام برساند - و پس

(۱) فریدریش ویلهلم (۱۶۲۰ - ۱۶۸۸) دوقبراندبورگ.

(۲) Charles Auguste Louis Joseph Morny (۱۸۱۱ - ۱۸۶۵) بقیه در صفحه بعد

در آستانه جنگ ۱۸۷۰ - وقتیکه دودلی و تردید او تمام موقعیتش را تباه کرد؛ در مورد بیسمارک باید گفت که برای او هرگز چنین حالتی پیش نمی‌آید. نیروی اراده‌اش هرگز او را در تفکرها قرار نمیدهد بلکه بیشتر بصورت خشونت آشکاری تجلی میکند و رمز موفقیت‌های او در همین نکته نهفته است. همه طبقات حاکمه آلمان - یونکرها و همچنین بورژواها - آنچنان بقایای انرژی خود را از دست داده بودند که در آلمان "تحصیل کرده"، بی‌ارادگی تا آن حد مرسوم شده بود که تنها فردی که هنوز حقیقتاً صاحب اراده بود، درست بهمن جهت بزرگترین شخصیت و حاکم مطلق بر همه آنها گردید و آنها [مجبور بودند] که باعتراف خود - علیرغم فهم و شعورشان - او را - وطلبانه "بمراز او بفرستند".

بهر تقدیر آلمان "تحصیل نکرده بیسواد" هنوز بان مرحله نرسیده است. خلق کارگر - نشان داده است که دارای اراده‌ای میباشد که حتی اراده قوی بیسمارک نیز نمیتواند از سر آن برآید. مسیر درخشانی برای یونکر آلتمارک (۱) ما وجود داشت، چنانچه او فقط جرأت و فهم لازم برای استفاده از آنرا، دارا میبود.

آیا لوئی - ناپلئون درست بهمن علت بت بورژوازی نشد بود که گرچه مجلس آنها را منحل کرده بود ولی معالوصف سود آنها را افزایش داده بود؟

و آیا بیسمارک دارای همان استعداد های کاسب‌مشتانهای نبود که بورژواها تا حد و زیادی در مورد ناپلئون قلابی مورد تحسین قرار داده بودند؟

آیا او آنقدر مجذوب بلاشرو در (۲) نبود که لوئی ناپلئون شیهای فولد (۳) بود؟

آیا در آلمان ۱۸۶۴ میان نمایندگان بورژوازی در مجلس ملی [بوندس‌تاک] که همچنان خوا-

بقیه از صفحه قبل: برادر ناتنی ناپلئون سوم، سیاحندار بناپارتمیست فرانسوی، نماینده مجلس ملی (۱۸۴۹ - ۱۸۵۱) یکی از گردانندگان و طراحان کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بود که پس از کودتا وزیر کشور ناپلئون سوم شد. وی بارها ریاست قوه مقننه فرانسه را بهعهده داشت.

- (۱) Altmark نام منطقه‌ای در پروس بود. بیسمارک در این محل بدنیا آمد و اشاره انگلیس‌باین نکته است.
 (۲) G. von Bleichroeder (۱۸۲۲ - ۱۸۹۳)، رئیس یکی از بانکهای بزرگ برلن، مسئول امور خصوصی بانکی بیسمارک و مشاور غیر رسمی او در مسائل مالی و دلال سفته‌بازیهایی مختلف بود.
 (۳) Achille Fould (۱۸۰۰ - ۱۸۶۷)، بانکدار و سیاستمدار فرانسوی اورلئانیست و سپس بناپارتمیست، از سال ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۷ بارها وزیر دارائی، وزیر مشاور و وزیر دربار ناپلئون سوم بود.

ستار کوتاه کردن مدت سرپازی بر طبقه بودند با بورژواهای اتحادیه ملی که بهر قیمتی خواستار اقامت ملی بودند - اقامتی که احتیاج بارتش داشت - تناقضی وجود نداشت؟ تناقضی کاملاً شبیه آنچه - در فرانسه - در سال ۱۸۵۱ میان بورژواهای مجمع صنفی که خواستار محدودیت قدرت رئیس جمهور بودند و بورژواهای خارج (از مجمع صنفی) که خواهان آرایش بهر قیمت و وجود يك دولت مقتدر بودند - وجود داشت. [تناقضی] که ناپلئون آنها را شغل کردن مجلس پر سر و صدا و بخشیدن آرایش دلخواه بنوده بورژوا، بر طرف ساخت.

آیا شرایط در آلمان برای قهقه کردن جرمواره بسیار مطمئن تر نبود؟ آیا برای تغییر سازماندهی نقشه کاملاً آماده ای از طرف بورژوازی ارائه نشده بود و آیا خود بورژوازی با صدای بلند خواستار سیاستدار پروس میروندی نبود که نقشه او را اجرا کند و اطریش را از آلمان تفکک نماید و حکومت نشین های کوچک [آلمانی] را تحت سیادت پروس متحد سازد؟ حتی در این رابطه اگر تا حدودی بقانون اساسی پروس لطمه وارد می آید و ایده اولوک های داخل و خارج مجمع صنفی بر حسب ضرورت کنار گذاشته میشوند، آیا برایشان میسر نبود که همچون لوئی بناپارت بحق انتخابات عمومی تکیه نمایند؟ چه چیز میتواند از راه انداختن حق رای عمومی در مکرانیک تر باشد؟ آیا لوئی ناپلئون بی خطر بودن کامل آنها [حق رای عمومی را] - چنانچه صحیح اجرا شود - ثابت نکرد؟ و آیا درست همین حق رای عمومی وسیله ای نبود که چنانچه بورژوازی لجاج و عناد ورزید با توسل بآن از توده های وسیع خواسته شود که با جنبش نخواستار اجتنابی قدری نرم و ملایم رفتار کنند؟ بیسارک دست بکار شد. قرار بر این بود که کودتای لوئی - ناپلئون تکرار شود. مناسبات واقعی نیروها برای بورژوازی آلمان روشن گردد، خود فریبی های لیبرال آنها بزور و قهر در هم کوبیده شود ولی آن خواسته های ملی ایشان که ضللی با آرمانهای پروس باشد بجز اجرا در آیند. ابتدا شلسویک هولشتاین ستمسکی برای اقدام بعمل ارائه داد. حوضه سیاست خارجی آماده شده بود. بیسارک با خیانتی که در سال ۱۸۶۳ به لهستان محاصره شده انجام داد، موفق بجلب دوشی تزار روسیه (۱) شد [۵۳]، با لوئی - ناپلئون نیز به همین ترتیب رفتار شد و اگر چه او نمیتوانست سکوت خود را که موجب ایجاد وضع مساعدی برای اجرای نقشه های بیسارک شده بود، توجیه کند، مع الوصف بی تفاوتی خود را بکک "اصل طبیعت" مورد علاقه اش موجه میساخت. در انگلستان پالمستون (۲) نخست

(۱) الکساندر دوم تزار روسیه (۱۷۷۷-۱۸۲۵) که از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵ بر روسیه سلطنت کرد.

(۲) Henry John Temple Viscount Palmerston (۱۷۸۴-۱۸۶۵) لرد و سیمایستدار انگلیسی، ابتدا عضو حزب توری Tory بود و از ۱۸۳۰ يك از رهبران جناح راست حزب Whig شد. او مدتی معاون وزارت جنگ، بارها وزیر امور خارجه و وزیر کشور و از ۱۸۵۵ تا ۱۸۶۵ نخست وزیر انگلستان بود.

وزیر بود داد لرد جان راسل (۱) ضعیف النفس را فقط باین منظور وزارت امور خارجه گماشته بود تا او مسخرگی خودش را در این سمت با ثبات برساند. ولی اطریش، رقیب پروس بر سر سیادت آلمان بود و از آنجا که پروسین تزار نیکلا در سال ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ عملاً حتی رفتاری ناهنجار تراز پروس هادر شلسویک - هولشتاین نشان داده بودند، درست به همین جهت کمتر از همیشه میتوانست این مرتبت خود را توسط پروس از دست بدهد. بنابراین موقعیت بی اندازه مناسب بود. با وجود انزجار شدیدی که بیسارک از اطریش داشت و علیرغم تعایل اطریش که میخواست مقابل کینه خود را نسبت به پروس تسکین بدهد، معیناً بهنگام مرگ فریدریش پنجم پادشاه دانمارک برای آنها [اطریش و پروس] راه دیگری جز این باقی نماند که با اجازه پنهانی روسیه و فرانسه مشترکاً علیه دانمارک تجاوز نمایند.

پیروزی از قبل تضمین شده بود، تا زمانیکه اروپا بی طرف مانده، این حالت وجود داشت. دوك نشین ها اشغال و ضمن قرارداد صلح با اطریش و پروس واگذار شدند [۵۵]. منظور جنبی پروس از این جنگ آن بود که ارتش خود را - که از سال ۱۸۵۰ با اصول نوینی تربیت کرده و در سال ۱۸۶۰ تجدید سازمان داده و تقویت کرده بود - در برابر دشمن مورد آزمایش قرار دهد. در واقع این ارتش لیاقت خود را در همه مواضع جنگی همانطور که از او انتظار میرفت، بخوبی نشان داد. رجحان و برتری تفنگهای ماشه دار نسبت به تفنگهای سربر و آشنائی با طرز استعمال صحیح آنها در نبرد لینگی (۲) در یوتلاند (۳) با ثبات رسید؛ آنجا که ۸۰ سرباز پروس در پناه يك خم محافظ بوسیله آتشبارند خود نیروهای دانمارکی را که سه برابر آنها بودند - مجبور بغرور ساختند؛ در ضمن، فرصتی برای توجه باین نکته پیش آمده بود که چگونه اطریشی ها از جنگ ایتالیا و شیوه نبرد فرانسویان تنها همین درس را آموخته بودند که تیر اندازی بهیچ درد نخورد و سرباز واقعی باید هرچه زودتر دشمن را با سرنیزه از پا در آورد و این موضوع طکه ذهن آنها شد؛ زیرا ممکن نبود که در برابر دهانه تفنگهای تیر، تاکتیکی بهتر از این را از طرف دشمن آرزو کرد. و برای آنکه اطریشی ها در موقعیتی قرار گیرند که بتوانند عملاً خود را از این بابت مجاب سازند - در موقع عقد قرارداد صلح - در مورد تحت الحاکمی مشترک دوك نشینان توسط اطریش و پروس شدت عمل زیادی بخرج داده شد و باین ترتیب وضعی کاملاً موقتی بوجود آوردند که میتواند موجب کشمکشهای متوالی

(۱) John Russel (۱۷۹۲-۱۸۷۸) سیاستدار انگلیسی، رهبر حزب ویک از ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۲ و از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۶ نخست وزیر انگلستان بود و مدتی نیز وزیر امور خارجه کابینه پالمستون بود.

Lyngby (۲)

Juetland (۳)

بشود و بدینگونه اختیار کاملاً بدست بیسمارک سپرده شد تا هر وقت که مطابق میلش باشد و صلاح ببیند آن یکی از کشمکش‌ها را دستاویز قرار دهد و ضربه بزرگی بانتریش وارد سازد. بر اساس سنت سیاسی پروس، که به گفته آقای فون سیبل (۱) يك موقعیت مناسب را "بی پروا تا آخرین حد مورد استفاده قرار می‌دهد". بدیهی بود که بهیانه رهائی آلمانها از ستم دانمارک، ده‌هزار دانمارکی ساکن شمال شلسویک را نیز بآلمان ملحق کردند. ولی کسی که در این میان چیزی نصیبش نشد کاندیدای شاهزاده-نشینان کوچک و بیروزی آلمان برای سلطنت شلسویک هو لشتاین - دوک فون آگوستن بود (۲). باین ترتیب در دوک نشینها، بیسمارک اراده بیروزی آلمان را در مقابل اراده آنها قرار داد. او دانمارکی‌ها را بخارج راند، با کشورهای خارج عناد ورزید و کشورهای دیگر بروی خود نیاموردند. اما با دوک نشین‌هایی که تازه آزاد شده بودند بعنوان سرزمین‌های تسخیر شده برخورد در رفتار شد. اراده آنها بهیچوجه مورد توجه قرار نگرفت؛ بلکه بهسادگی، موقتاً میان انتریش و پروس تقسیم شدند. پروس بار دیگر يك قدرت بزرگ شده بود و دیگر چرخ پنجم اریه اروپا نبود. تحقق آرمانهای ملی بیروزی بهترین وجه صورت گرفته بود؛ ولی راهی که انتخاب شده بود، راه لیبرال بیروزی نبود. بنابراین کشمکش نظامی پروس اراده یافت و حتی دائماً لاینحل تر میشد. پرده دوم اقدام اصلی و حکومتی بیسمارک میبایستی بجریان در میآمد. جنگ دانمارک بخشی از آرمانهای ملی را تحقق بخشید. شلسویک-هولشتاین "آزاد شده" بود. پرونده‌های ورشو و لندن [۵۶] که قدرت‌های بزرگ سند خفت آلمان را بوسیله دانمارک در آنها مهر کرده بودند، یاره شدند و جلوی آنها ریخته شد و آنها صدایشان هم در نیامد. انتریش و پروس بار دیگر متحد شدند و ارتشهای آنها در کنار هم به پیروزی رسیدند و هیچ قدرتمندی حتی تصور آنها هم بمخیله خود راه نداد که به ظمرو آلمان تجاوز کند. هوسهای لوتی ناپلئون در مورد راین که تاکنون بحلت گرفتاریهای دیگر- انقلاب ایتالیا، قیام لهستان، درگیری در جریمان دانمارک و بالاخره لشکرکشی بکنیک [۵۷]- اجباراً کنار گذاشته شده بودند، دیگر شانس نداشتند. بنا براین وضع جهان برای يك سیه-ستدار محافظه‌کار پروس از نظر خارجی کاملاً مطابق دلخواه بود. اما بیسمارک هرگز تا سال ۱۸۷۱ محافظه‌کار نبود و در آن ایام بطریق اولی [محافظه‌کار نبود] و بیروزی آلمان بهیچوجه رضایتمند نبود. بیروزی آلمان همانند گذشته با تضاد معلومی دست بگریبان بود. از يك سو قدرت سیاسی را منحصر برای خود خواستار بود؛ باین معنی که تقاضای وزارتخانه‌ای را داشت که از طرف اکثریت لیبرال مجمع برگزیده شده باشد و يك چنین وزارتخانه‌ای میبایستی به مبارزه دهساله‌ای

(۱) Heinrich von Sybel (۱۸۱۷-۱۸۹۵) تاریخ‌دان و سیاستمدار لیبرال ملی آلمانی و یکی از ایدئولوگهای وحدت (از یالا) آلمان تحت سرکردگی پروس.

(۲) Herzog von Augustenburg

با سیستم کهنه‌ای که تاج و تخت نماینده آن بود برخورد تا موضع قدرت آن بدون چون و چرا مورد قبول قرار گیرد. یعنی دهسال تضعیف داخلی. از سوی دیگر بیروزی خواستار يك تجدید سازمان انقلابی آلمان بود که فقط بوسیله قهر و بنابراین توسط يك دیکتاتور واقعی قابل اجرا بود. در این رابطه از ۱۸۴۸ بیسمارک در هر يك از لحظات حساس ثابت کرده بود که اثری از انرژی لازم برای آنکه خواه این و یا خواه آنرا اعمال دارد، در اختیار ندارد؛ چه رسد به پروس و آنها. در سیاست فقط دو قدرت تعین کننده وجود دارد: قدرت سازمان یافته (ارگانیزه) حکومتی یعنی ارتش و قدرت سازمان نیافته و ابتدائی توده‌های خلق. بیروزی مراجعه به توده‌ها را از ۱۸۴۸ بیسمارک از خاطر برده بود. او از توده‌ها بیشتر وحشت داشت تا از حکومت مطلقه. البته ارتش بهیچ وجه در اختیار او قرار نداشت و تحت اختیار بیسمارک بود.

بیسمارک در کشمکش مربوط به قانون اساسی که همچنان اراده داشت با تقاضاهای پارلمانی بیروزی بشده‌ترین وجه مبارزه میکرد. اما او در آتش حرص میسوخت تا تقاضاهای ملی آنها را - که با نهفته‌ترین آرزوهای قلی سیاست پروس در انتطای بودند، عملی سازد. اگر او اینك دو باره بر خلاف امیال بیروزی اراده خود را اجرا میکرد، اگر او وحدت آلمان را همانطور که بیروزی فرموله کرده بود، تحقق میبخشید؛ پس کشمکش خود فیصله یافته بود و بیسمارک میبایستی مثل الگوی خود او - لوتی ناپلئون - بت بیروزی میگردید.

بیروزی هدف باو اراده داد و لوتی - ناپلئون راه رسیدن به هدف را فقط اجرای آن برای بیسمارک باقی مانده بود.

برای آنکه بتوان پروس را در راس آلمان قرار داد، نه فقط میبایستی با توسل بقهر انتریش را از اتحادیه آلمان [۲۸] بیرون راند بلکه دولتهای کوچک (آلمانی) نیز باید تحت انقیاد در میآمدند. يك چنین جنگ تازه و مغر [۵۸] آلمانی بر ضد آلمانی، در سیاست پروس از زمانهای قدیم وسیله اصلی برای یسط ظمرو بود. هیچ پروسی طبیعی از این بابت وحشت نداشت. وسیله اصلی دیگر - اتحاد با کشورهای خارجی علیه آلمانها - نیز بهمین اندازه میتواند انگیزه ناچیزی برای دغدغه خاطر باشد. موافقت الکساندر - تزار احساساتی روسیه - قبلاً جلب شده بود. لوتی ناپلئون رسالت پیش‌کسوتی پروس را در آلمان هرگز از نظر دور نداشت و کاملاً آماده بود که با بیسمارک معامله کند. اگر او میتواند آنچه را که لازم داشت از راه صلح و صفا بدست آورد - بصورت ناوانها - آنها بر همه چیز ترجیح میداد. بعلاوه او تمام کثاره چپ راین را یکبارہ لازم نداشت. اگر آنها تکه تکه باو میدادند - هر بار يك قطعه در ازای يك پیشرفت جدید پروس - باین ترتیب کمتر جلب

توجه میکرد و معینا به هدف نیز منتهی میشد. از دید شوونیست‌های فرانسه يك چهارم میل‌موج در ناحیه راین ارزش تمام ساوین وینس را دارا بود. بنا براین با ناپلئون مذاکره شد و برای وسعت یافتن پروس و ایجاد اتحادیه شمال آلمان [۵۷] اجازه او کسب کردید. نردید نیست که در ازای این امر قطاری از خاک آلمان در ناحیه راین با ورمده شده بود*. بیسمارک در مذاکراتش با گوننه، راین - باواریا و راین - هسن را ذکر کرده بود [۵۸] ولی بعدها منکر این موضوع شد. اما يك دیپلمات خصوصا يك [دیپلمات] پروسى در مورد مرزها نظریات مخصوص خود را دارا میباشد که در چهار چوب آن این حق یا حتی وظیفه مطرح میباشد که تجاوز ملایمی بساحت حقیقت صورت گیرد. بتصور یونکرها، حقیقت زن شهوت پرستی است و بنابراین آنها [تجاوز ملایم را] کاملا دوست دارد. لوتی - ناپلئون آنقدر هم احمق نبود که بدون وعده پرداخت تاوانی از طرف پروس باو، اجازه توسعه یافتن پروس را صادر کند و پول قرض دادن بدون بهره به بلاشرو در را باینکار ترجیح میداد. ((منظور مقایسه دو عمل احقانه است. "ت.م.")) ولی او پروسى‌ها را باندازه کافی نمی شناخت و بهمین جهت نیز سرانجام فریب خورد. مختصر و مفید بعد از آنکه باو [لوتی - ناپلئون] اطمینان خاطر داده شد، برای زدن "ضربه کاری" اتحاد با ایتالیا صورت گرفت.

گونه بیان کشورهای مختلف در مورد این اصطلاح که جنگ جنگ است* * * بختی برآشفته کاملاً بناحق. این اصطلاح فقط ثابت میکند که بیسمارک جنگ داخلی ۱۸۶۶ آلمان را [۵۹] - همانطور که بود می شناخت - یعنی يك انقلاب. و او آماده بود که این انقلاب را با وسائل انقلابی پیش ببرد و این کار را هم کرد. رفتارش با بوندس‌تاک [مجلس فدرال] انقلابی بود. بجای آنکه از تصمیمات قانونی مقامات فدرال اطاعت کند، آنها را به نقض مقررات فدرال متهم ساخت - صرفا يك بهانه - اتحادیه را متلاشی کرد، تدوین قانون اساسی جدید و تاسیس رایشتاگ [مجلس ملی] را که بوسیله حق رای عمومی انقلابی، انتخاب میشد اعلام کرد و بالاخره بوندس‌تاک [مجلس فدرال] را از فرانکفورت فراری داد. در شلزیای علیا، تحت فرماندهی ژنرال انقلابی کلاپکا (۳) و سایر افسران انقلابی، لژیونی از سربازان فراری مجارستان و اسیران جنگی

* انکس اینجا در حاشیه کتاب با داد نوشته است: تقسیم - خط مرزی ماین.

* * A La Guerre Comme A La Guerre

(۱) G. Govone (۱۸۲۵-۱۸۷۲) ژنرال و سیاستمدار ایتالیایی. او در جنگهای ۱۸۴۸-۴۹، ۱۸۵۹ و ۱۸۶۶ علیه اتریش شرکت داشت ۱۸۶۹-۷۰ وزیر جنگ ایتالیا بود و مأمور مذاکره با بیسمارک گردید.

(۲) Gyorergy Klapka (۱۸۲۰-۱۸۹۲) ژنرال مجارستانی در اثنای انقلاب ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ فرمانده يك ارتش مجارستانی بود؛ در ۱۸۴۹ بخارج از مجارستان پناه برد در صفحه بعد

مجارى بوجود آورد که باید بر علیه فرمانده جنگی متعارف خود می جنگیده. * بعد از فتح بوهم، بیسمارک اعلامیه‌ای تحت عنوان "خطاب مردم کشور سلطنتی با عظمت بوهم" صادر کرد که محتوی آن نیز [همانند عنوانش] لطمه شدیدی به سنن متعارف، وارد می ساخت. او در زمان صلح، سه دوك نشین قانونی فدرال و يك شهر آزاد را بتساحب پروس درآورد - بدون آنکه ناراندن شاهزادگان این دوك نشین‌ها - که از پادشاه پروس کفر "ظل الله" نبودند - وجهه ان شرعی و عرفی او را ناراحت کرده باشد. مختصر آنکه این يك انقلاب کامل بود و با وسائل انقلابی اجرا شده بود. طبیعی است که ما او را از این بابت ملامت نخواهیم کرد. برعکس آنچه که ما بخاطر آن او را مورد سرزنش قرار میدهم اینست که او باندازه کافی انقلابی نبود، اینست که او فقط يك انقلابی پروسى از بالا بود، اینست که او در موضعی که فقط میتوانست نیی از انقلاب را اجرا کند يك انقلاب کامل را شروع کرد، اینست که او وقتی در خطیر انضمام سرزمین‌ها افتاده بود، فقط به چهار دولت کوچک بی ارزش رضایت داد.

ولی حالا ناپلئون صغیر لنگان و دی‌آده سررسیده بود و پاداش خود را طلب میکرد. او میتوانست در اثنای جنگ آنچه را که از ناحیه راین مورد پسندش بود تصاحب کند، نه فقط سرزمین، بلکه استحکامات نیز، بی دفاع بودند. او تزلزل بخارج داده بود، او انتظار يك جنگ طولانی را که هر دو طرف را فرسوده میکرد داشت، ولی این ضربات، سریع وارد شدند؛ اطریش در عرض ۸ روز بزانو درآمد. او ابتدا آنچه را که بیسمارک بعنوان منطقه احتمالی تاوان - راین باواریا و راین هسن - در مذاکراتش با ژنرال کرون شخص کرده بود، خواستاری میکرد. ولی این - بیسمارک دیگر نمیتوانست آنها را - حتی اگر هم چنین میخواست - تقدیم کند. پیروزیهایی عظیم جنگ تعهدات تازه‌ای را به او محول کرده بودند. در لحظاتی که پروس خود را ب مقام حامی و محافظ آلمان ارتقا بخشیده بود، نمیتوانست ماین - کلیر راین وسطی - را بدست يك کشور خارجی بیاورد. بیسمارک امتناع ورزیده لوتی ناپلئون حاضر بمعاظه شد. او فقط لوکزامبورگ، لاندوا، سارلویز و منطقه ریال سنگ ساربروک را طلب میکرد. اما بیسمارک این نواحی را نیز نمیتوانست واگذار کند. بخصوص که اینجا قلمرو پروس هم ادعا شده بود. چرا لوتی ناپلئون در زمان مناسب، وقتی پروسها درگیر بوهم بودند، خود یا در میان نگذاشت؟ سخن کوتاه.

کار ناوانهایی که فرانسه میخواست بجائی نرسید. بیسمارک میدانست که این بمعنی يك جنگ بقیه از صفحه قبل: مهاجرت کرد و در سالهای پنجاه یا محافل بنیادین روابطی داشت. در زمان جنگ پروس - اتریش (۱۸۶۶) فرماندهی يك لژیون مجارستانی را که دولت پروس برای شرکت در این جنگ براه انداخته بود، بمعهد گرفت. او بعد ها مشغول عضو امپراتور اتریش شد و بمجارستان بازگشت.

آینده با فرانسه خواهد بود؛ ولی این درست همان بود که او میخواست. در معاهدات صلح پروس این بار از این موقعیت مساعد، بدینگونه که معمولاً در صورت خوش شانس - عادت او بود بی پروا استفاده نکرد و این بدلائل واضحی بود. ساکن و هسن - دارمشتات با اتحادیه جدید شمال آلمان کشیده شدند و باین جهت از خطر محو ماندند با باواریا، ورتنبرگ و بادن سیاهیمنی با ملایمت رفتار میشد، زیرا بیسمارک قرار دادهای دفاعی و تهاجمی سری با آنها منعقد ساخته بود. و اما در مورد اتریش - آیا بیسمارک با در هم کوبیدن درگیریهایی سنتی که آنها [اتریشیان] با ایتالیا زنجیر کرده بود، بآن خدشی نکرده بود؟ آیا او [بیسمارک] تازه اینکه موضع قدرت بزرگ مستقل را که او [اتریش] مدتها در تلاش آن بود برایش بوجود نیاورده بود؟ آیا هنگامیکه او در بوهیم بر اتریش پیروز شد بهتر از خود اتریش نمیدانست که چه چیز بفتح اتریش است؟ آیا اتریش نمیبایستی در بر رسی صحیح تری متوجه میشد که موقعیت جغرافیائی، محدود ساختن مقابل دو کشور، آلمانی را که بوسیله پروس وحدت یافته بود بصورت متحد ضروری و طبیعی او در آورده بود؟ بدینگونه بود که پروس توانست برای اولین بار در تاریخ موجودیتش خود را با هاله ای از غرور و مهابت محاط سازد. زیرا او کالباس را بطرف وانهیم پرتاب کرده بود (۱). در میدانها نبرد بوهیم نه تنها اتریش بلکه پیروزی آلمان نیز شکست خورده بود. بیسمارک بآنها [پیروزی آلمان] ثابت کرد که از خودشان هم بهتر میداند که چه چیز بدردشان میخورد. ادامه کشش از طرف مجلس یعنی بود. ادعاهای آزادیخواهانه پیروزی برای مدت مدیدی بگور سپرده شده بودند ولی تقاضاهای ملی آنها روز بروز بیشتر تحقق می یافت. بیسمارک با سرعت و دقتی که برای خود آنها نیز شگفت آور بود برنامه ملی شانرا اجراء کرد و پس از آنکه سستی و بی توانی آنها و بدینگونه بی لیاقتی محض شانرا در اجرای برنامه های خودشان آشکارا در اندام بیقواره خود آنها متجلی ساخت، پیروکاری خود را نیز برخ ایشان کشید و از مجلس که اینکه واقعا خلق صلاح شده بود تقاضا کرد که دولت مناره طلب و مخالف قانون اساسی [خودش] را توبیخ نماید و در اینوقت بود که مجلس که از فرط احساسات نزدیک بگریستن بود این پیشرفت بی و خاصیت را مورد تأیید قرار داد.

با وجود این به پیروزی خاطر نشان شد که او نیز در کونیک گرتس [۱۰] مغلوب شده بود. قانون اساسی فدرال آلمان شمالی مطابق الگوی قانون اساسی پروس - که بوسیله مناره

(۱) Mit der wurst nach schinken werfen: یک اصطلاح آلمانی است و معادل آن در زبان فارسی تقریباً انداختن یک ماهی برای قزل آلا میباشد و بمعنی آنست که چیز کم ارزش تری را برای حصول شئی پرازش تری بکار بردن. "توضیح مترجم"

لشخو دلخواهی تفسیر گشته بود - ساخته و پرداخته شد. نمود از پرداخت مالیات مضوع شست. صدراعظم فدرال و وزرای او بوسیله پادشاه پروس - مستقل از هر گونه اکثریت پارلمانی - منصوب میشدند عدم وابستگی اتریش به پارلمان که بوسیله مناره تضمین شده بود، در مورد رایشتاک (مجلس ملی) نیز بقوت خود باقی ماند. در عوض اعضای این رایشتاک نمیتوانستند بخود ببالند که منتخب آراء عمومی میباشند. در واقع حضور دو نماینده سوسیالیست (۱)، (۲) در میان آنها، یادآور ناگوار این واقعیت بود. برای نخستین بار وکلای سوسیالیست نمایندگان پرولتاریا در پارلمان بودند. ابتدا همه اینها اهمیتی نداشت. اکنون مهم این بود که وحدت جدید رایش - لااقل (وحدت شمال - در جهت منافع پیروزی توسعه داده شود و از آن بهره کشی گردد. تا باین وسیله پیروزی جنوب آلمان به شوکت در اتحادیه جدید ترغیب شود. دیوانعالی فدرال حق مهمترین مناسباً اقتصادی را از قوه قانون گذاری حکومتهای منفرد [آلمانی] سلب کرد و تنظیم آنها را بحکومت فدرال محول ساخت. حقوق مشترک مدنی و آزادی صافرت در سراسر اتحادیه، حق تابعیت، قوانین مربوط به کسب، بازرگانی، گمرک، کشتی رانی، سکوکت، مقیاس ها و اوزان، خطوط راه آهن، راهها، آبی، پست و تلگراف، ثبت اختراعات، بانکها، نظام سیاست خارجی، کنسولگریها، حمایت بازرگانی در خارج از کشور، پلیس، بهداشتی، قانون جزا، محاکمات قضائی و غیره، اغلب این موضوعات اینکه سرعت و در مجموع بشیوهای لیبرال بوسیله قوانینی تنظیم یافتند. و بدینگونه سرانجام و بالاخره! ضخیم ترین جوانه های حکومت ملوک الطوائفی - آنتهایی که از یک سو برای توسعه سرمایه داری

- (۱) A. Bebel (۱۸۴۰-۱۹۱۳)، مارکسیست، از بنیان گذاران و یکی از برجسته ترین رهبران سوسیال دموکراسی آلمان، دوست و شاگرد مارکس و انگلس، مخالف سرسخت میلپتاریسم پروس و خواهان وحدت آلمان از طریق انقلابی - دموکراتیک، رهبر مبارزات غیر قانونی سوسیال دموکراسی علیه "قانون مربوط به سوسیالیست ها". لنین در باره او میگوید:
- "او با کفایت ترین نماینده پارلمانی سوسیال دموکرات اروپا، با استعدادترین سازمان دهنده کارگران سوسیال دموکراسی و بانفوذترین رهبر سوسیال دموکراسی جهانی و دشمن اپورتونیسم و فروپرسیسم بود."
- (۲) Wilhelm Liebknecht (۱۸۲۶-۱۹۰۰) یکی از برجسته ترین رهبران سوسیال دموکراسی آلمان، در انقلاب ۱۸۴۸-۴۹ شرکت کرد. عضو اتحادیه کمونیست ها بود، بانگلستان مهاجرت کرد و در آنجا دوست و هم رزم مارکس و انگلس شد. در سال ۱۸۶۲ بآلمان مراجعت کرد. او یکی از مبلغین و آرتانورهای مارکسیسم بود. یکی از بنیان گذاران حزب کارگری سوسیال دموکرات آلمان در ۱۸۶۹ و مدیر مسئول روزنامه "به پیش" بود. در سالهای ۱۸۷۴ تا ۱۹۰۰ عضو رایشتاک (مجلس ملی) بود. در ایام جنگ آلمان و فرانسه فعالانه علیه نقشه های الحاق - آگانه بیسمارک و در مقام دفاع از کون پاريس برخاست. او مخالف سرسخت میلپتاریسم پروس و خواهان وحدت آلمان از طریق انقلابی - دموکراتیک بود.

و از سوی دیگر برای اعیال تسلط طلبانه پروس پیش از همه راه را سدود میکردند. از میان برداشته شدند. ولی این دستاورد - آنطور که اینک بوزواری در حال شورونیت شدن بآن مباحثات صوری - جنبه تاریخی جهانی نداشت بلکه تقلید ناقص بسیار دیر رسی بود از آنچه که انقلاب فرانسه هفتاد سال قبل انجام داده بود؛ و آنچه سایر کشورهای فرهنگ دار مدتها قبل بکار برده بودند. بجای گزاف گوئی بهتر بود و هیایستی خجالت می کشیدند که آلمان "تحصیلات عالیہ دیدہ" آخر از همه باینجا رسیده است.

در تمام دوران اتحادیه شمال آلمان، بیسمارک در زمینه اقتصادی با رضایت خاطر با بوزواری کنار آمد و در طرز رفتار با مسائل مربوط به قدرت پارلمانی نیز منت آهنین خود را فقط با دستکشهای منطقی نشان میداد. این بهترین دوره او بود و انسان میتوانست گاه و بیگاه نسبت به کتبه بینی خاص پروس او و عدم توانائیش برای درک این نکته که در تاریخ جهان قدرتهای دیگر و نیرومند تری از آرتشها و حیلہ های دیپلماتی که بآنها متکی میباشد، یافت میشود - دچار تردید گردد. اینکه صلح با اتریش، جنگ با فرانسه را در دامن خود پرورش میداد، چیزی نبود که بیسمارک نداند، بلکه خواهان آن نیز بود. اتفاقاً این جنگ هیایستی وسیله ای برای تکمیل امپراتوری پروس - آلمانی بشود که بوسیله بوزواری آلمان با و دستور داده شده بود * کوششهای مربوطه برای آنکه پارلمان گهری [۸۸] رفته رفته بیک رابستگاج بدل گردد و بدینگونه آرام آرام حکومتها جنوبی به اتحادیه شمالی کشیده شوند بر اثر شعار "گسترش حوزه قدرت موقوف؟" نمایندگان حکومتهای جنوبی با شکست مواجه شد. حالت دولتهائی که بتازگی در میدانهای جنگ مغلوب شده بودند مناسب تر از این نبود. فقط باین دلیل تازه وقایع کشنده که پروس در مقابل آنها بسیار قدرتمند است ولی برای حفاظت آنها نیز قدرت کافی را دارا میباشد. و بنابراین فقط یک جنگ جدید تمام آلمانها، میتوانست لحظه تسلیم را سریعاً فرا آورد. و آنوقت خط میزمای [۸۹] - پس از آنکه در خلوت میان بیسمارک و لوتی - ناپلئون قبلاً مورد موافقت قرار گرفته بود - و ظاهراً

* قبل از جنگ با اتریش، بیسمارک در پاسخ باستیضاح یکی از وزرای یک دولت ناحیه مرکزی درباره سیاست مردم نریب آلمانی گفت که: او علیرغم همه جمله یزدانها، اتریش را از آلمان بیرون خواهد راند و اتحادیه را منحل خواهد ساخت.

"آیا شما معتقدید که حکومتهای ناحیه مرکزی در این مورد ساکت خواهند ماند؟"

"شما حکومتهای مرکزی، شما کاری نخواهید کرد." - "تکلیف آلمانها چه خواهد شد؟"

"آنوقت آنها را بیاریم خواهیم برد و در آنجا آنها را با هم متحد خواهیم ساخت."

* بیاناتی که در پاریس بوسیله وزیر دولت ناحیه مرکزی مذکور در بالا - قبل از جنگ با اتریش ابراز شده و در زمان آن جنگ در روزنامه چپتر گاردین بوسیله خبرنگار این روزنامه در پاریس (خانم کراتورد) منتشر شده است [۸۷].

بعد از پیروزیها از طرف این یک (لوتی ناپلئون) به پروس تحویل شده بود و اتحاد در جنوب آلمان بمعنی نقش حقی بود که این بار رسماً بفرانسه در مورد تجزیه آلمان داده شده بود و بنابراین بمعنی جنگ بود.

در این میان لوتی - ناپلئون مجبور به تفحص در این باره بود که آیا میتواند در نقطه مجاور مرز آلمان سرزمین کوچکی را پیدا کند تا آنرا بعنوان تاوان برای ساروا اشغال نماید. در نتیجه ساختمان اتحادیه شمال آلمان، لوکزامبورگ کنار گذاشته شده بود و بنابراین اکنون حکومتی بود که با اتحاد اداری با هلند درآمده بود ولی در موارد دیگر کاملاً مستقل بود. با اینهمه این نیز تقریباً باندازه آلزاس فرانسوی شده بود و جذبه براتب بیشتری بسوی فرانسه داشت تا به پروس که بطور مثبت مورد تصرف بود.

لوکزامبورگ یک نمونه بارز برای آنست تا [نشان داده شود] که ناهنجاری سیاسی آلمان از زمان قرون وسطی در سرزمینهای مرزی فرانسه و آلمان چه ساخته است. و از اینهم بارز تر آنکه لوکزامبورگ تا سال ۱۸۶۶ رسماً متعلق بآلمان بود. تا سال ۱۸۳۰ لوزیک نیمه فرانسوی و یک نیمه آلمانی ترکیب شده بود، بخش آلمانی نیز بزودی نفوذ فرهنگ غالب فرانسه را پذیرفت. قیصرهای آلمانی لوکزامبورگ [۹۰] از نظر زبان و تحصیلات فرانسوی بودند. از زمان ادغام در سرزمین بورگوند (۱۴۴۰)، لوکزامبورگ هم مثل بقیه هلند فقط در یک اتحاد اسمی با آلمان بود و پذیرفتن او در اتحادیه آلمان بسال ۱۸۱۵ نیز چیزی را تغییر نداد. بعد از ۱۸۳۰، بخش فرانسوی و یک باریکه بزرگ از بخش آلمانی بتعلق بلژیک درآمد. اما در بقیه بخش آلمانی لوکزامبورگ همه چیز فرانسوی باقی ماند. دادگاهها، مقامات دولتی، مجالس، همه چیز بفرانسه صورت میگرفت. همه اسناد عمومی و خصوصی، همه دفاتر تجارتی بفرانسه تنظیم میشدند، کلیه مدارس متوسطه بزبان فرانسه درس میدادند. زبان تحصیل کرده ها فرانسوی بود و باقی ماند - طبیعتاً یک نوع زبان فرانسه که زیر فشار تغییر اصوات زبان آلمانی صحیح ناله میکرد و به تنگ نفس افتاده بود. مختصر کلام، در لوکزامبورگ بدو زبان صحبت میشد. یک لهجه محلی راین - فرانکی و فرانسوی. ولی آلمانی صحیح، یک زبان خارجی باقی ماند. پادگان پروس پایتخت همه این چیزها را براتب خرابتر میکرد تا بهتر. این باندازه کافی برای آلمان خجالت آور است اما حقیقت است. و این فرانسوی شدن با وطلباً لوکزامبورگ، حوادث مشابه را در آلزاس و در ناحیه آلمانی لورین بخوبی بر ملا میسازد.

پادشاه هلند * کا دوک منتقل لوکزامبورگ که احتیاج شدیدی به پول نقد داشت اسام

فروش دوك نشين (لوکزامبورگ) به لوتی - ناپلئون بود. مسلماً لوکزامبورگی ها با ادغام خود بفرانسه موافقت میکردند - بدلیل هر خوردشان در جنگ ۱۸۷۰. پروس از نظر حقوق بین المللی نمیتوانست اعتراضی کند زیرا خود او موجب طرد لوکزامبورگ از آلمان شده بود. سپاهیان او [پروس] بعنوان ساخلوی اتحادیه در یکی از استحکامات اتحادیه در پایتخت [لوکزامبورگ] مستقر بودند، بعضی آنکه لوکزامبورگ از ردیف استحکامات اتحادیه خارج میشد، آنها [سپاهیان پروس] دیگر حتی در آنجا نداشتند. ولی چرا آنها بوطن [خودشان] باز نمیگشتند و چرا بیستارک نمیتوانست با السحاق [لوکزامبورگ بفرانسه] موافقت کند؟

خیلی ساده باین جهت که اکنون تضادهائی که لو خود را با آنها درگیر ساخته بود ظاهر شده بودند. برای پروس قبل از ۱۸۶۶، آلمان صرفاً منطقه ای الحاقی بود که میایستنی با کشورهای خارجی قسمت شود. بعد از ۱۸۶۶ آلمان تحت الحمايه پروس شده بود که باید در مقابل جنگا ل خارجیها از آن دفاع میشد. مع الوصف بعلمت ملاحظاتی که برای پروس مطرح بود بخشهای بزرگی از آلمان را، از کشور تازه تشکیل یافته باصطلاح آلمان، کنار گذاشته بودند. اما حق ملت آلمان در مورد تمامیت ارضی خودش اکنون این وظیفه را بر دوش تاج و تخت پروس نهاده بود که مانع ادغام این بخشها از قلمرو قبلی اتحادیه [آلمان] به دول بیگانه گردد و راه را برای ضمیمه شدن به دولت جدید پروس - آلمان در آینده باز بگذارد. باین دلیل ایتالیا در مرز نیروی توقف کرد [۹۱]، باین دلیل اکنون لوکزامبورگ اجازه نداشت به لوتی ناپلئون بپیوندد. يك دولت واقعا انقلابی نمیتوانست این امر را علنا اعلام نماید. ولی نه انقلابی سلطنتی پروس که بالاخره موفق شده بود آلمانرا بیک "مجموع جغرافیائی" مرنجی [۹۲] بدل سازد. از نظر حقوق ملل، او دست بعمل خلافی زده بود و فقط میتواند بوسیله بکار بردن تصورات قهوه خانه ای مورد علاقه اش در مورد حقوق ملل، خود را از مخمصه نجات بدهد. اگر او درست بخاطر همین موضوع مورد تضرع قرار نگرفت فقط باین جهت بود که در بهار ۱۸۶۷ لوتی - ناپلئون هنوز بهیچوجه برای يك جنگ بزرگ آماده نبود. در کنفرانس لندن با هم کنار آمده اند. پروسها لوکزامبورگ را تخلیه کردند. استحکامات ویران شدند، دوك نشين بی طرف اعلام شد [۹۳] و جنگ بار دیگر بتمویق افتاد.

ولی لوتی ناپلئون نمیتوانست خود را باین وسیله تسکین بدهد. او با توسعه طلبی پروس تا وقتی که تاوان مناسب را در این دریافت میکرد، موافق بود. او بحدار کم هم رضایت داده بود. حتی این حداقل را هم تقلیل داد، اما هیچ چیز گروش نیامد و کاملاً فریب خورده بود. يك امپراتوری بناپارتی فقط در صورتی میتواند در فرانسه وجود داشته باشد که مرز را رفته رفته در جهت ناحیه

را باین توسعه میداد و فرانسه - بصورت واقعی یا مجازی - داور اروپا باقی میماند. تغییر صوز با شکست مواجه شد، مقام دآوری تا این زمان مورد تهدید قرار گرفته بود. مطبوعات بناپارسی با صدای بلند خواستار انتقام بخاطر سادووا (۱) بودند - اگر لوتی ناپلئون مایل بود تاج و تخت بخود را حفظ کند، مجبور بود بنقش خود وفادار بماند و آنچه را که علیرغم همه خدماتی که نشان داده بود، نتوانسته بود با صلح و صفا بدست آورد، با توسل به قهر تصاحب کند.

بنابراین هر دو طرف با جدیت چه از نظر دیپلماتیک و چه از نظر نظامی بتدارکات جنگی پرداختند و در واقع رویدادهای دیپلماتیک زیر حادث شدند:

اسپانیا در جستجوی يك کاندیدا برای تاج و تخت بود. در مارس (۱۸۶۹) بندنی (۲) سفیر فرانسه در برلن از شایعه ای که مبنی بر ادعای تاج و تخت [اسپانیا] از طرف لئوپلد - فون - هوهن تسولرن (۳) بود اطلاع حاصل میکند. از پاریس باو دستور میرسد که در این باره تحقیق بعمل آورد. معاون وزارت خارجه [پروس] فون تیه (۴) با قول شرف به او اطمینان میدهد که حکومت پروس در این باره چیزی نمیداند. بندنی در سفری بیاریس از عقیده امپراطور [لوتی - ناپلئون] اطلاع حاصل میکند: "این نامزد شدن عمدتاً ضد ملی است. سلطنت زیر بار آن نخواهد رفت، باید از آن مانع بعمل آورد". لوتی - ناپلئون در اینجا بطور ضمنی ثابت کرد که تا کون شدیداً در حال تنزل بود، است. علا چه چیزی میتواند از نظر "انتقام برای سادووا" بهتر از این باشد که يك شاهزاده پروس بر اسپانیا سلطنت کند و ناگواریهای اجتناب ناپذیری را بدنبال خود بیاورد: درگیری پروس در مناسبات داخلی جناحهای اسپانیا، حتی يك جنگ، شکست ناوگان ناچیز پروس و بهر حال وضع بسیار ناهنجاری که پروس در برابر اروپا بآن دچار میشد؟ ولی لوتی - ناپلئون دیگر نمیتوانست بیشتر از این شاهد این نمایش باشد. اعتبار او نسا اکنون بآن حد لطمه دار شده بود که در این موضع سنتی - که جلوس يك شاهزاده آلمانی بر تاج و تخت اسپانیا فرانسه را میان دو آتش قرار خواهد داد و بنابراین غیر قابل تحمل است - باقی بماند، موضعی که از سال ۱۸۳۰ ببعد دیگر بچه گانه بود.

بندنی بملاقات بیستارک رفت تا توضیحات بیشتری دریافت کند و موضع فرانسه را برای او روشن سازد (۱۱ مه ۱۸۶۹). او از بیستارک مطلب معین خاصی دستگیر نشد و لسی بیستارک چیزی را که میخواست بداند از او دریافت:

- (۱) Sadowa : نام شهریت در فرانسه و همچنین دهکده ای در بوهیم. "توضیح مترجم"
(۲) Benedetti
(۳) Leopold von Hohenzollern: شاهزاده ای از آخرین خاندان سلطنتی آلمان.
(۴) Von Thile

اینکه مطرح کردن نامزدی لئوپولد به معنی آغاز فوری جنگ با فرانسه است. بدینگونه به بیسمارک واگذار شده بود که هر وقت مطابق میلش باشد، بگذارند جنگ شروع شود. در حقیقت گاندید شدن لئوپولد بار دیگر در ژوئیه ۱۸۷۰ مطرح شد و بلافاصله نیز به جنگ انجامید. اگرچه لویی - ناپلئون به شدت از آن احتراز میورزید. او نه تنها میباید که قدم در راهی گذاشته است، بلکه او همچنین میدانست که پای امپراتوریش نیز در میان است. او به صداقت گروه کوکرو (البنایارتی) [۱۴] خود که با او اطمینان داده بود که همه چیز تا آخرین بند کفش آماده است اعتقاد چندانی نداشت و حتی اعتماد کمتری به جدیت نظامی و اداری آنها داشت. ولی عواقب منطقی گذشته شخصی او موجب سوق دادن او به فساد و تباهی شد، تزلزلش تنها سقوط او را تسریع کرد.

برعکس، بیسمارک نه تنها از نظر نظامی کاملاً آماده بود بلکه این بار واقعاً مردم را پشت سر خود داشت. طلی که بوسیله دروهای دیپلماتیک طرفین فقط این حقیقت را میدید: در اینجانبها موضوع جنگ بر سر ناحیه راین نیست بلکه برای موجودیت ملی است. ذخیره ها و مدافعین روستائی، برای اولین بار بعد از ۱۸۱۳، بار دیگر مشتاقانه و خواستار جنگ، بسوی پرچم ها روی آوردند. بی تفاوت نسبت باینکه چگونه همه این چیزها پیش آمده است و بی تفاوت نسبت باینکه کدام قسمت از میراث دو هزار ساله ملی را بیسمارک خود سرانده به لویی - ناپلئون وده داده یا نداده است: این مسئله مطرح بود که بکشورهای خارجی یکبار برای همیشه آموخته شود که در امور داخلی آلمان نباید مداخله ای بشود و اینکه رسالت آلمان این نیست که ناج و تخت لرزان لویی - ناپلئون را با واگذاری خطه ای از آلمان پاسداری کند. همه اختلافات طبقاتی در مقابل این غلیان ملی محو شدند، همه هوسهای دربارهای جنوب آلمان در مورد اتحادیه راین بر باد رفتند و همه کوششهایی که برای احیای سلطنت از طرف شاهزادگان تار و مار شده بعمل میآمد بی نتیجه ماند. هر دو طرف بدنبال متحدینی می گشتند. لویی - ناپلئون با تریس و آلمان ناهدودی با ایتالیا اطمینان داشت. بیسمارک روسیه را بطرف خود جلب کرده بود. اما اتریش، مثل همیشه، آماده نبود و نتوانست قبل از دوم سپتامبر وارد میدان عمل بشود. و در دوم سپتامبر لویی - ناپلئون اسیر جنگی آلمانها بود و روسیه باتریس اطلاع داد که بعضی حمله اتریش به پروس، اتریش را مورد تهاجم قرار خواهد داد. ولی در ایتالیا سیاست محور بازی (باند بازی) لویی - ناپلئون مکافات خود را پس داد: او میخواست وحدت ملی را بجریان بیاندازد ولی در ضمن پاپ را در مقابل همین وحدت ملی محافظت کند، او روم را بوسیله نیروهای اشغال کرده بود که اکنون در وطن مورد احتیاج

(۱) رجوع شود به توضیح آخر کتاب که تحت شماره ۴ ذکر شده است. "توضیح مترجم"

او بودند و در همین حال نمیتوانست آنها را از آنجا بیرون بکشد. بدون آنکه ایتالیا را موظف ساخته باشد که روم پاپ را بعنوان حکومت مستقل محترم بشمارد و این بنوبه خود مانع از کتک ایتالیا باو شد و بالاخره بدنامارک از جانب روسیه دستور داده شد که سکوت اختیار کند.

ولی ضربات سریع سلاحهای آلمانی در اشی شون (۱) و ورت (۲) [۹۵] تا سدان (۳) [۹۶] همین کننده تر از همه مذاکرات دیپلماتیک برای محدود کردن جنگ بودند. ارتش لویی - ناپلئون در نبرد مغلوب شد و سرانجام سه چهارم آن بعنوان اسیران جنگی بآلمان گسیل داده شدند. این تصویر سربازان - که با شجاعت کافی جنگیده بودند، نبود بلکه تصویر رهبران و گردانندگان بود. ولی بقی کسی همانند لویی - ناپلئون امپراتوری را با کتک گروهی از حقه بازان و شیادان علم کرده باشد، رقی این امپراتوری هیچده سال فقط باین ترتیب بر پا نگاهداشته شده باشد که فرانسه را برای بهر کسی بدست همین گروه (تاند) سپرده باشد، وقتی کسی همه مشاغل حساس دولتی را توسط افراد همین باند و تمام مناصب پائین تر از توسط همداستان آنها اشغال نموده باشد، آنوقت [چنین کسی] اگر نمیخواهد که تنها و بی یار و بماند، نباید دست به نبردی بیازد که بر سر مرگ و زندگی است. در مدتی کمتر از هفت هفته همه عمارات امپراطوری - که سالهای شادی مورد تحسین کونه بینان اروپائی بود - در هم فرو ریختند، انقلاب [سپتامبر ۹۷] فقط خرابهها را تیز کرد و بیسمارک که به جنگ دست یازیده بود تا يك سلطنت کوچک آلمانی را بنیان گذاری کند، در يك صبح زیبا (۴) خود را بنیان گذار يك جمهوری فرانسوی میدید.

طبق اطلاعیه خود بیسمارک، جنگ نه بر ضد مردم فرانسه بلکه فقط علیه لویی - بنایارت انجام گرفته بود. بنابراین با سقوط او هیچ علتی برای جنگ وجود نداشت. حکومت [سپتامبر هم - که در موارد دیگر اینقدر ساده لوح نبود چنین تصور میکرد و وقتی بیسمارک ناگهان به صورت يك یونکر پروس می تبدلی شد، سخت بشکفتی درآده بود.

هیچ کس در دنیا باندازه یونکرهای پروس از فرانسویان متنفر نیست. زیرا یونکری که تا آنوقت از مالیات معاف بود نه فقط در ضمن مجازات بوسیله فرانسویها - از ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۳ - که خود بعلت نخوتش موجب آن شده بود - سخت در عذاب بود، بلکه آنچه به مراتب بدتر بود - این بود که فرانسویان خدانشناس بوسیله انقلاب مذمومشان مردم را آنقدر کج کرده بودند که سیادت دیرینه یونکرها عمدتاً حتی در پروس قدیمی بگور فرستاده شد.

Sedar (۳) . Wor

(۱) Spichern (۲) . (۳) (۴) اصطلاح "يك صبح زیبا" که در زبان آلمانی وجود دارد و در آثار انگلس مکرراً به چشم میخورد.

مفهومی برابر غفلت، بطور غیر منتظره، بیش از حد انتظار و غیر متوقعه را دارد. "توضیح مترجم"

حفظ بقایای این سیادت مجبورند سالهای شدیدی سختی مبارزه کنند و قسمت اعظمی از آنها تا کنون بپایه اشراق انگل صفت زبونی تنزل کرده‌اند. باین جهت باید از فرانسه انتقام گرفته میشد. و اینرا افسران یونکر در ارتش تحت رهبری بیسمارک فراهم ساختند. در پروس لیست‌هایی از خراجهای جنگی تحمیلی به فرانسه تهیه شده بود و خسارتهای جنگی مورد ادعای حکومتها و بخشها [آلمانی] از فرانسه را براساس آن سنجیده میشدند. ولی طبیعتا با رعایت تسروت بهراتب بیشتر فرانسه، آذوقهها، علیق، پوشاک و کفشها و غیره را با بی‌ملاحظه‌گی نهاده‌گرانه ای ضبط کردند. شهردار یکی از نقاط آردن که گفته بود قادر به تحویل دادن [چیزهای مطالبه شده] نمی‌باشد بدون معطلی بیست و پنج ضربه شلاق خورد، حکومت پاریس مدارک رسمی را منتشر ساخت. چریکهای فرانسوی که بدانگونه دقیق مطابق مقررات قانون چریکهای روستایی پروس مربوط به ۱۸۱۲ [۹۸] عمل میکردند - که کوشی آنها بصریحترین طریق مطالبه کرده‌اند - هر جا که به جنگ می‌افتادند، بدون ترحم بضرب گلوله بقتل میرسیدند، همچنین داستانهای مربوط به اسارت پاندولی [آونکی] که بتاراج رفته بودند، مقرون بحقیقت می‌باشند. روزنامه "کولینشه تسایونگ" خود در این باره گزارش داده‌است. منتهی طبق استنباط پروس این مآلعات پاندولی بسرقت برده نشده بودند، بلکه اشیاء بی‌محابی بودند که در خانه‌های بیلاقی حومه پاریس پیدا شده و برای عزیزان وطن ضبط شده بود. بدینگونه یونکرها تحت رهبری بیسمارک موجب شدند که با وجود رفتار بی‌عیب و نقص سربازان و عده زیادی از افسران، خصلت ویژه پروس جنگ محفوظ بماند و بفرانسویان تحمیل گردد و آنها باین ترتیب تمام ارتش را مشغول خیانت کوتاه بینانه یونکرها دانستند.

در حالیکه بمعهد یونکرها بود که آنچنان گواه شرافتی را بملت فرانسه نشان بدهند که تا کنون در تمام طول تاریخ بی‌نظیر بوده باشد. وقتی که همه کوششها برای شکستن محاصره پاریس بی‌ثمر ماند و همه لشکریهای فرانسه بمعقب رانده شدند و آخرین یورش نهایی بپاریس (۱) به خط ارتباطی آلمانها، با شکست مواجه شد، وقتی که مجموعه دیپلماتی اروپا - بدون آنکه کسی کوچکترین اقدامی بعمل آورد - فرانسه را بدست سرنوشتش سپرد، آنوقت پاریس گرسنه مجبور به تسلیم شد و سرانجام وقتی که یونکرها توانستند پیروز شده قدم بآشیانه بی‌سروصاحب [پاریس] بگذارند، قلبهایشان با شدت بیشتری میتپید و انتقام کاملی از دشمنان پاریس گرفتند -

(۱) در حالیکه بمعهد یونکرها بود که آنچنان گواه شرافتی را بملت فرانسه نشان بدهند که تا کنون در تمام طول تاریخ بی‌نظیر بوده باشد. وقتی که همه کوششها برای شکستن محاصره پاریس بی‌ثمر ماند و همه لشکریهای فرانسه بمعقب رانده شدند و آخرین یورش نهایی بپاریس (۱) به خط ارتباطی آلمانها، با شکست مواجه شد، وقتی که مجموعه دیپلماتی اروپا - بدون آنکه کسی کوچکترین اقدامی بعمل آورد - فرانسه را بدست سرنوشتش سپرد، آنوقت پاریس گرسنه مجبور به تسلیم شد و سرانجام وقتی که یونکرها توانستند پیروز شده قدم بآشیانه بی‌سروصاحب [پاریس] بگذارند، قلبهایشان با شدت بیشتری میتپید و انتقام کاملی از دشمنان پاریس گرفتند -

(۱) Charles-Denis Bourbaki (۱۸۰۷ - ۱۸۹۷)، ژنرال فرانسوی، فرمانده ارتش فرانسه در جنگ ایتالیا (۱۸۵۹) جنگ آلمان - فرانسه (۱۸۷۰ - ۱۸۷۱) که ابتدا فرماندهی لشکر گارد و سپس ارتش شرق را بمعهد داشت.

انتقام کاملی که در ۱۸۱۴ مورد موافقت الکساندر نزار روسیه و در ۱۸۱۵ ولینگتون (۱) قرار گرفته بوده اینک، آنها میتوانستند مرکز و زادگاه انقلاب را آنطور که دلشان میخواست تنبیه کنند.

پاریس تسلیم شد و ۲۰۰ طایف خسارت جنگ پرداخت، قلعه‌ها به پروسها تحویل داده شدند، یادگانها در برابر فاتحین، سلاحهای خود را بزین گذاشتند و توبیهای صحرایشانرا بآنها سپردند. توبیهای حصار محافظ شهر از وسائل حمل و نقل آنها جدا شدند، تمام وسائل مقاومت که متعلق بودند، قطعه قطعه تحویل داده شدند. اما مدافعین واقعی پاریس، گارد ملی، مردم صلح پاریس، اینها دست نخورده باقی ماندند، زیرا هیچ کس انتظار آنها نداشت که آنها سلاح‌هایشان را تحویل بدهند، نه تفنگها و نه توبیهایشانرا. * و برای آنکه بگوش همه جهانیان برسد که ارتش پیروزنده آلمان بزرگ دشمنه در مقابل مردم پاریس دست نگاهداشته است فاتحین وارد پاریس نشدند بلکه باین رضایت دادند که مجاز باشند شانزلهیزه - يك پارك عمومی - را که بوسیله پاسداران پاریسی از همه طرف احاطه شده و مراقبت میشد، برای مدت سه روز در دست داشته باشند (۱) - هیچ سرباز آلمانی قدم به شهرداری پاریس و پا به بلوارها نگذاشت و چند نفری هم که به [موزه] لوور راه داده شده بودند - تا گنجینه‌های هنری را تحسین کنند - مجبور بکسب اجازه بودند وگرنه این نقض قرارداد تسلیم محسوب میشد.

فرانسه از یاد آرمه بود، پاریس گرسنه بود، اما مردم پاریس بخاطر گذشته درخشان خود آنچنان احتواشان محفوظ مانده بود که هیچ فاتحی جرأت آنها نداشت که انتظار خلع سلاح شدن را از آنها داشته باشد، هیچ کس شهادت آنها نداشت که قدم بساحت اش بگذارد یا به خیابانها

(۱) A. Welles Ley Willington (۱۷۶۱ - ۱۸۵۲) فرمانده نظامی و سیاست مدار انگلیسی، در سالهای ۱۸۰۸ - ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ فرماندهی قوای انگلستان را در جنگ علیه ناپلئون اول بمعهد داشت، او مدتی فرماندهی کل قوای نظامی و سپس (۱۸۲۸ - ۱۸۳۰) نخست وزیر انگلستان شد و از ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۵ سمت وزارت امور خارجه را بمعهد داشت.

* این توبیها متعلق به گارد ملی بودند و بدولت تعلق نداشتند و بهین جهت پروس تحویل ندادند. (۱) در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ دستور داد که آنها را از پاریسی ها سرقت کنند و باین ترتیب موجب قیامی شد که کنون [پاریس] از آن بوجود آمد.

(۱) Louis Adolphe Thiers (۱۷۹۷ - ۱۸۷۷) تاریخ نویس و سیاست دار فرانسوی، از طرفداران خاندان سلطنتی اورلئان بود ۱۸۳۶ و ۱۸۴۰ نخست وزیر فرانسه شد. در جمهوری دوم فرانسه نماینده مجلس مؤسسان و مجلس مقننه بود. در سال ۱۸۷۱ پس از شکست فرانسه از آلمان و سقوط رژیم سلطنتی ناپلئون سوم [ابتدا رئیس شد] و او جلا در کسوف پاریس هیئت وزیران [و سیت - ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۲ رئیس جمهور فرانسه بود] او جلا در کسوف پاریس است.

که میدان نبود آنهاست انقلابات بودند یا يك مارش پیروزی بی حرقی روا دارد. مثل این بسود که امپراتور نخواستند آلمان* در برابر انقلاب بیون پاریس کلاهش را [بعلامت احترام] از سر برداشته باشد، همان کاری که زمانی برادر او در برابر رزمندگان ماه مارس برلین [۷۰] کرده بود و مثل این بود که تمام ارتش آلمان پشت سر او بحالت خیردار ایستاده باشند.

ولی این تنها قربانی بود که بیسپارک مجبور به تحمل آن شده بود. باین بهانه که در فرانسه اصلا حکومتی وجود ندارد تا بتواند قرارداد صلح را با او منعقد سازد - چیزی که درست بیک اندازه هم صحیح بود و هم غلط - چه در ۴ سپتامبر و چه در ۲۸ ژانویه - او بنسویه خالص پروسی تا آخرین قطره از کامیابیهای خود استفاده کرد و تازه بعد از مغلوب ساختن کامل فرانسه، آمادگی را برای صلح اعلام داشت. در عقد قرارداد صلح نیز باریک بسبک دیرینه پروسی "وضع صلح بی پروا مورد استفاده قرار گرفت". نه فقط مبلغ - سرسام آور پنج میلیارد بعنوان غرامت جنگی تحمیل شد بلکه دو ایالت آلتزاس و قسمت آلمانی لورن بانضمام متس و استراسبورگ نیز از فرانسه جدا شد و بآلمان منضم گردید. [۷۱] با این انضمام، بیسپارک برای اولین بار بعنوان يك سیاستمدار مستقل ظاهر میشود که دیگر برنامه ای را که از خارج باو دیکته میشد بسبک خود اجرا نمیکند، بلکه محصولات مغز خودش را بجاه عمل در میآورد و باین وسیله او اولین استبداد عظیم خود را مرتکب میشود (۱). الزاس عده تا در جنگهای سی ساله بتصرف فرانسه درآمده بود. ریشلیو (۲) با این کار از اصل محکم هائوری چهارم تخطی کرده بود که میگفت: "بگذار زبان اسپانیایی به اسپانیایی و زبان آلمانی متعلق بآلمانیها باشد ولی هر کجا که فرانسه تکلم میشود آنجا متعلق بمن است". او باین اصل استناد میوزید که مرز طبیعی را این سرحد تاریخی گل های قدیم بوده است. این بلاهت بود ولی امپراتوری آلمان که بخش های فرانسوی زبان لسورن و بلشویک و حنسی

* ویلهلم اول (۱۷۹۷-۱۸۸۸) شاهزاده پروسی، در اواخر دوره بیپاری علاج ناپذیر او برادرش فریدریش ویلهلم چهارم (۱۸۵۸ تا ۱۸۶۱) نایب السلطنه پروس بود و پس از مرگ او بسلطنت رسید (۱۸۶۱ تا ۱۸۸۸)، وی پس از پیروزی بر فرانسه در جنگ ۱۸۷۰-۷۱ قیصر سراسر آلمان شد. (۱) در این قسمت نا جمله "بیسپارک بهدف خود نائل آمده بود"، صفحات مربوطه از اصل دست نویس کتاب محفوظ شده اند. این قسمت از قلم افتاده بعد از چاپ در مجله "عصر جدید" اشتونگارت شماره ۱۱ سال ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۶، جلد اول، صفحه ۷۷۲-۷۷۶، دوباره آورده شده است.

(۲) Armand Jean Richelieu: شاهزاده و کشیش فرانسوی، در سال ۱۶۲۴ وزیر دادشاه فرانسه شد. او یکی از مقتدرترین مردان دوران حکومت مطلقه فرانسه است و یکی از بنیان گذاران ناوگان دریایی و سیاست استعماری دولت فرانسه. شمار میآید. "توضیح مترجم"

فرانش کومته (۱) را ضمیمه خود ساخته بود حق نداشت که فرانسه را بخاطر الحاق سرزمینهای آلمانی زبان ملامت کند و اگر لوئی چهاردهم در سال ۱۶۸۱ اشتراسبورگ را در زمان صلح بیکم حنسی که تمایلات فرانسوی داشت بچنگ آورد، مع الوصف پروس - بعد از آنکه ۱۷۹۶ شهر آزاد نورنبرگ را - علی الخصوص که بدون تقاضای يك حزب پروسی - درست بهمین خوال - و گر چه نا کامیانه - مورد تجاوز قرار داده بود، حق ندارد از این بابت بر آشفتنی نشان بدهد. لورن در ۱۷۲۵ در قرارداد صلح بین توسط انتریش بفرانسه واگذار شد و در ۱۷۶۶ بطور قطعی بتصاحب فرانسه درآمد. [لورن] از قرنهای پیش فقط اسما متعلق به امپراتوری آلمان بود، شاهزادگان آن از هر لحاظ فرانسوی بودند و تقریبا با فرانسه متحد بودند.

(۱) Franche-Comte.

* لوئی چهاردهم را بآن متهم میکنند که مجالس تجدید اتحاد یا شورا در تثبیت یافته ترین ایام صلح بجان آن سرزمین های آلمان که از او فرمانبرداری نمیکردند، انداخته بود. در مورد پروسیها حنسی خبیثانه ترین حسادت نیز نمیتواند چنین ادعائی را بکند. برعکس. بعد از اینکه آنها [پروسیها] بوسیله نقض مستقیم قانون اساسی رایش، در ۱۷۹۵ صلح جداگانه ای به تنهایی با فرانسه [۲۹] منعقد نمودند و همسایگان کوچک و بزرگ آنها که در پشت خط مرزی قرار داشتند، در نخستین اتحادیه شمال آلمان بدور خود گرد آوردند، از وضع ناسلحده حکومت های جنوب آلمان که اینک در اتحادیا انتریش به تنهایی جنگ را ادامه میدادند، مقتنم شدند تا به الحاق فرانکن (۱) دست بزنند. آنها [پروسیها] در آنسباخ (۲) و بایرویت (۳) که در آن ایام متعلق به پروس بودند، به تجدید اتحاد مجمع ملی - براساس نمونه لودویگ - نائل آمدند، بر تعدادی از نواحی همجوار ادعاهائی عظم کردند که مدعیات حقوقی لوئی در برابر آنها بطور اظهر من الشخص معقول جلوه میکردند و وقتی آلمانیهای شکست خورده عقب نشستند و فرانسویان به فرانکن دست یافتند، آنوقت پروسیهای رهائی بخش ناحیه نورنبرگ را بانضمام حوضه های شهری تا حدود دیوارهای اطراف شهر متصرف شدند و موفق بمعقد قراردادی با کوه نگران نورنبرگی شدند (۴ سپتامبر ۱۷۹۶) که طبق آن شهر [نورنبرگ] - باین شرط که یهودیان هرگز حق ورود بشهر را نداشته باشند - سلطه پروس را پذیرفت. ولی بلافاصله بعد از آن شاهزاده بزرگ کارل یار دیگر یورش برد و در سوم و چهارم سپتامبر ۱۷۹۶ فرانسویان را شکست داد و بدینگونه مظهریت آلمانی پروس بمنظور کوشش برای بلعیدن نورنبرگی ها با ناکامی مواجه شد.

(۱) Franken: ناحیه ای در مرکز و جنوب آلمان غربی کنونی.

(۲) Ansbach: یکی از شهرهای آلمان.

(۳) Bayreuth: شهرت در استان بایر ای آلمان.

تا قبل از انقلاب فرانسه تعدادی حکومت‌های کوچک در نوکزن (۱) وجود داشتند که در برابر آلمان خود را بعنوان حکومت‌های بلاواسطه وابسته به امپراتوری اعلام می‌کردند و پس در برابر فرانسه سیادت او را برسمیت می‌شناختند، آنها این موقعیت دوگانه را بمنفع خود مورد استفاده قرار می‌دادند و وقتی امپراتوری آلمان بجای آنکه از این خاندانها حساب و کتاب بخواهد، این موضوع را تحمل می‌کرد، در اینصورت حق نداشت، و قریباً فرانسه براساس سیاست ساکنین این مناطق را در مقابل شاهزادگان مخلوع مورد حمایت قرار می‌داد، که و شکایتی داشته باشد.

در مجموع، تا زمان انقلاب [فرانسه] این منطقه آلمانی تقریباً بهیچ وجه فرانسوی نشده بود. لاف در الزاس، آلمانی، زبان دوس و اداری در روابط داخلی باقی ماند. حکومت فرانسه حتی تقوی برای ایالات آلمانی قائل شده بود که تا آنکه، بعد از ویرانیهای درازمدت جنگ - از آغاز قرن هجدهم به بعد - دیگر هیچ دشمنی را در خاکشان ندیده بودند. امپراتوری آلمان که دائماً بر اثر جنگهای داخلی از هم گسیخته بود حقیقتاً در موقعیتی نبود که بتواند الزاسی ها را برای مراجعت باغوش مادر [وطن] جلب کند. آنها لاف از صلح و آرامش برخوردار بودند، و میدانستند که وضع از چه قرار است و بدینگونه کرده کونه بینی پیدا شد که مدعی بود این يك راه حل كشف ناپذیر الهی است. سرنوشت آنها بی نظیر نبود، مردم هو لشتاین نیز تحت حاکمفرمائی خارجی داناوار بودند.

انقلاب فرانسه فرارسید. آنچه را که الزاس و لوین هرگز جرات نمی‌کردند از آلمان امید داشته باشند، از جانب فرانسه بآنها اهدا شد. زنجیرهای فتودالی گسسته شدند. دهقانان فرمانبردار و طرم بکارفرمندی [بهیگاری]، يك انسان آزاد، و در بسیاری از موارد صاحب آزادخانه و زمین زراعتی خود شدند. حکومت اشراف و امتیازات صنعتی در شهرها از میان رفتند، نجیب زادگان تارومار شدند و در قلمرو شاهزادگان کوچک و اربابان، دهقانان از نمونه هسایگان، پیروی کردند و خاندانهای سلطنتی، شهرهای حکومتی و نجیب زادگان را بیرون راندند و خود را اتباع آزاد فرانسه اعلام نمودند. اتفاقاً در هیچ قسمت از فرانسه مردم رافتر از بخش آلمانی زبان با انقلاب نپیوستند. حتی زمانی که امپراتوری آلمان با انقلاب اعلان جنگ داد، وقتی که آلمانها نه فقط هنوز مطیعانه زنجیرهای خود را حلق می‌کردند بلکه علاوه بر آن می -

(۱) Vogesen : ناحیه جنگلی کوهستانی در شمال شرقی فرانسه است که بین الزاس - لوین و فرانکونیه واقع می‌باشد.
" توضیح مترجم "

گذاشتند که از آنان «بردی مجدد فرانسویان و تحمل مجدد اربابان فتودال بزمخت تارومار شده» بر دهقانان الزاس، از آنها استفاده شود، دیگر فاتحه آلمانی بودن اهالی الزاس و لوین خوانده شد، دیگر آنها نفرت و انزجار نسبت بآلمانها را آموختند، دیگر در اشتراک سرود های ملی سروده و داشته و ابتدا توسط آلمانها خوانده میشد، دیگر فرانسویان آلمانی علی‌رغم زبان و گذشته ای که صدها میدان جنگ را دربر داشت، در راه جاذبه برای انقلاب با فرانسویان ملی، بعنوان يك ملت درهم آمیختند.

آیا انقلاب کبیر [فرانسه] همین مجزوه را در مورد فلامیهای دوتنکرک (۱)، سلت های (۲) بریتانی و ایتالیائیهای کورنیکا (۳) انجام داد؟ و اگر ما از آن شکایت داشته‌ایم که این امر در مورد آلمانها نیز رخ داد، آیا آنوقت ما تمام تاریخان را که چنین چیزی را ممکن ساخته بود - فراموش کرده ایم؟ آیا فراموش کرده ایم که تمام ساحل چپ را این که فقط بطور منفعل (پاسیو) با انقلاب [فرانسه] همراهی کرده بود و تمایلات فرانسوی داشت، وقتی آلمانها در ۱۸۱۴ بار دیگر آنجا را اشغال کردند - تا ۱۸۴۸ که انقلاب [آلمان] موجب اعاده حیثیت آلمانها از دید ساکنین را بین شد - گرایشهای فرانسوی خود را محفوظ نگاهداشت؟ [آیا فراموش کرده ایم] که ابراز اشتیاق هاینه (۴) نسبت بفرانسه و حتی جنایات نیست بودن او چیزی جز بازتاب نظرات خلق در ساحل را بین نبود؟ متفکین [ارویائی علیه ناپلئون] در سال ۱۸۱۴ بهنگام اشغال الزاس و قسمت آلمانی لوین با سخت ترین خصوصتها و شدیدترین مقاومتها از جانب خود مردم، مواجه شدند؛ زیرا در این جا این خطر را احساس می‌کردند که حیایستی دو باره آلمانی بشوند. گرچه در آن ایام در آنجا فقط بزبان آلمانی تکلم میشد، اما زمانی که خطر مجزا شدن از فرانسه بر طرف شد، زمانی که شوونیسم رمانتیک - آلمانی بوسیله اشغال فرونشست، آنوقت باین ضرورت پی برده شد که از نظر زبان نیز بیشتر و بیشتر بفرانسه بپیوندند و ازین تاریخ همان برنامه فرانسوی بودن مدارس که داوطلبان در لوکزامبورگ اجرا شده بود، متداول گردید. مع الوصف پروسه تغییر و تحول خیلی بکنده و چوین داشت. تازه نسل کنونی بورژوازی واقعا فرانسوی شده است، در حالیکه دهقانان و کارگران بزبان آلمانی صحبت میکنند. وضع تقریباً مثل لوکزامبورگ است: نگارش آلمانی (باستثنای قسمتهائی از مکاتبات اداری) بوسیله زبان فرانسوی کنار زده شده است ولی لهجه آلمانی خلقی فقط در

(۱) Duenkirchen، بفرانسه دوتنکرک.

(۲) Celtes بفرانسه یا Kelten بآلمانی، اخلاف اقوام هندواروپائی مهاجرت کرده بفرانسه می‌باشند.

(۳) Corsica جزیره ای در دریای مدیترانه است که متعلق بفرانسه و زادگاه ناپلئون می‌باشد.

(۴) Heinrich Heine (۱۷۹۷-۱۸۵۶) شاعر و مبدع آلمانی.

مرزهای زبان از رونق افتاده است و براتب بیشتر از سایر نقاط آلمان بعنوان يك زبان مطبوع مورد استفاده قرار میگیرد. این سر زمینی است که بیسمارک و یونکرهای پروس و پشتمیانان آنان ظاهرا - جدائی ناپذیر از تمام مسائل آلمانی مربوط به احیای يك شوونیم رمانتیک - سعی داشتند - دو باره برای آلمانی شدنش اقدام نمایند. کوشش برای آلمانی کردن اشتراسبورگ، موطن سرود ملی فرانسه (۱)، همان اندازه موهم بود که فرانسوی کردن نیس - زادگاه گاریبالدی (۲). ولی مع الوصف در نیس، لوتی - ناپلئون نزاکت را مراعات کرد و اجازه داد که در مورد الحاق (بفرانسه) رای گرفته شود و این مانور، موفقیت آمیز صورت گرفت. صرف نظر از آنکه پروسها بدلائل مکی از اینگونه قواعد انقلابی انزجار داشتند - هرگز پیش نیامده است که توده خلق در هیچ کجا خواستار پیوستن بآلمان شده باشد - بخوبی می دانستند که اتفاقا در اینجا (الزاس و قسمت آلمانی لوین) مردم متحد القول تر از خود فرانسویان ملی (با طبع اصلی فرانسوی) با فرانسه پیوند دارند و باین ترتیب بطور ساده به نیروی قهر، اقدامات قهری را بطور اجرا گذاشتند. این يك انتقامجویی از انقلاب فرانسه بود، قطعهای را [از فرانسه] جدا کرده بودند که اتفاقا بوسیله انقلاب با فرانسه جوش خورده بود.

بهر تقدیر الحاق از نظر نظامی دارای يك منظور بود. آلمان توسط ضس و اشتراسبورگ، خط دفاعی فوق العاده نیرومندی را بدست آورد. تا زمانیکه بلژیک و سوئیس بیطرف (مانند) يك تهاجم وسیع فرانسه نمیتواند در هیچ کجا جز در باریکه کم عرض مترو و گزن صورت گیرد و بحلاره کویلز، ضس، اشتراسبورگ و طینس محکومترین و بزرگترین استحکامات چهار گوش جهان را تشکیل میدهند. ولی همانند [استحکامات چهار گوش] انریش در لومباردی، نیی از آن در سرزمین دشمن قرار دارد و در آنجا دژهایی را برای اطاعت اعمالی تشکیل میدهد. علاوه بر این؛ برای تکمیل آن میبایستی بخارج از مرز آلمانی زبان دست اندازی شود، میبایستی بهر آن ربع طین مردم با طبع فرانسوی به پروس ضمیمه شوند.

بنا بر این مزیت بزرگ استراتژی تنها نکتهای است که میتواند عذری برای الحاق باشد. ولی آیا این استفاده با ضرری که باین وسیله متوجه خود ساختند، هیچگونه تناسبی داشت؟ یونکر پروس، برای زبان بزرگ اخلاقی که امپراتوری جوان آلمان متوجه خود میساخت - باین ترتیب که

(۱) Marseillaise = سرود ملی فرانسه.

(۲) گاریبالدی: قهرمان ملی ایتالیا.

قهر دشمن را آشکارا ویی پروا بعنوان پرنسپ اصلیش معرفی میکرد - دیده بصیرت نداشت. برعکس اتباع سرسختی که بوسیله اعمال قهر تحت فرمان در آورده شده اند، التهاب او را تسکین میدهند. اینها دلائلی برای قدرت افزایش یافته پروس میباشند و در واقع او هرگز (دلائل) دیگری نداشته است. اما آنچه که او موظف بود در نظر داشته باشد، عواقب سیاسی انضام بود و این کاملاً عیان بود. حتی قبل از آنکه الحاق بقوت قانونی برسد، مارکس در يك بیانیه انترناسیونال با صدای بلند بجهت اعلام کرد: "الحاق الزاس و لوین، روسیه را داور اروپا میسازد" و موسیال د مکرانها این موضوع را به اندازه کافی از پشت پردهون رایشناک تکرار کردند، تا زمانیکه حقیقت این اعتراض سرانجام بوسیله بخود بیسمارک در سخنرانی ششم فوریه ۱۸۸۸ او در رایشناک با ایماء و اشاره در برابر تزار قدرت - صاحب اختیار جنگ و صلح [۷۴] - مورد قبول قرار گرفت.

این موضوع کاملاً بدیهی بود. با جدا کردن دو ایالت ضعیف - مین پروس از فرانسه، او را باغوش هرکس که باز پس گرفتن آنها را با او در میان میگذاشت، سوق دادند و خود را دشمن ابدی فرانسه ساختند. مع الوصف بیسمارک که در این رابطه بنحو شایسته و برازنده ای نماینده کوشه پنهان آلمانی بود، از فرانسویان میخواهد که نه تنها از نظر تمامیت ارضی بلکه از نظر اخلاقی نیز از الزاس - لوین چشم پوشی کنند، آنها میبایستی [از نظر بیسمارک] براستی خوشحال باشند که این دو قسمت از فرانسه انقلابی به "سرزمین قدیمی پدری [آلمان] پس داده شده اند"، چیزی که آنها [مردم الزاس و لوین] به هیچوجه نمیخواستند با آن سروکاری داشته باشند. ولی متأسفانه فرانسویها نیز بهمان اندازه که آلمانها از نظر اخلاقی در اثنای جنگهای ناپلئون از ساحل چپ راین صرف نظر کردند - این کار را خواهند کرد کرجه که این [ساحل چپ راین] در آن ایام به هیچ وجه اشتیاقی بآنها [آلمانها] نداشت. تا زمانیکه اهالی الزاس و لوین خواستار باز پیوستن بفرانسه باشند، تا آنزمان فرانسه برای باز پس گرفتن آنها باید بکوشد و خواهد کوشید و در جستجوی وسائل برای آن و همچنین متحدینی برای خود خواهد بود. و متحد طبیعی علیه آلمان، روسیه است.

وقتی دو بزرگترین و نیرومندترین ملت قسمت غربی قاره با خصومت خود متقابلاً یکدیگر را خفتی سازند، وقتی حتی يك موضوع مورد مناقشه ابدی میان آنها وجود داشته باشد و آنها را به سازه علیه یکدیگر تحریض نماید، در این صورت تنها روسیه است که از این بابت نفع میبرد و دستش باز تر خواهد بود. هر قدر روسیه بتواند بیشتر از پشتمیانان به دریغ فرانسه برخوردار باشد، بهمان اندازه آلمان کمتر میتواند مانعی در راه اسیال توسعه طلبانه او گردد. و آیا این بیسمارک نبود که فرآ را در وضعی قرار داد که برای اتحاد با روسیه التماس کند و چنانچه روسیه تنها با پس گرفتن ایالات

او موافقت کند، آیا. او [فرانسه] با طیب خاطر قسطنطنیه [اسلامبول کنونی] را بروسه و اگدار نخواهد کرد؟ و چنانچه با وجود همه اینها صلح هفده سال برقرار ماند، نتیجه چه چیزی جز اینست که سیستم دفاع کشوری که در روسیه و فرانسه مرسوم شده است لافل شانزده سال و براساس اصلاحتا نهین آلمان [در سیستم دفاع کشوری خود] حتی بیست و پنج سال لازم دارند تا تعداد کامل تضمین نظام کارآموده ای را ارائه بدهند؟ و بعد از آنکه الحاق، اینک پس از هفده سال عاطی شده که تمام سیاست اروپا را تحت الشعاع قرار داده است، آیا این در حال حاضر علت اصلی تمام بحرانی که قاره را تهدید میکند نمیشد؟ اگر این عامل واحد فکری صلح تامین شده است، بورژوازی الزاسی با لهجه آلمانی علیانی فرانسه و شرابین موجود مضحك سبك مغز کمر فتاری فرانسوی ما با انقراض اسیلترین فرانسویان دارد و به گونه بنظر تحقیرنگا میکند و شیفته راسین (۱) شده است و نمیتواند در این رابطه خود را از شر وجدان خبیث

آلمانی بودن در حال اختفایش رها سازد و درست بهین جهت مجبور است در مورد هر چیز که آلمانی باشد با انحراف از سخن بگوید و بدینصورت او حتی بعنوان رابطی میان فرانسه و آلمان نیز بدر نمیخورد، این بورژوازی الزاسی - چه کارخانه دار مول هاوژی باشد و چه روزنامه نگار پارسی - بهر حال يك عنصر مطرود است. اما چه کسی او را باین وضع که او دارد، درآورده است؟ چه کسی بجز تاریخ سصد سال اخیر آلمان؟ و آیا تا همین اواخر تقریباً تمام آلمانیهای عظیم خارج کشور، مخصوصاً تجار و الزاسی های اصیل، نبودند که شکر آلمانی بودن خود میشدند؟ و خود را با تابعیت بیگانه وطن های تازه شان با يك خود حیوان آزاری [خود آزاری] واقعی عذاب میدادند و در این رابطه داوطلبانه خود را لافل باندازه الزاسی ها که در حقیقت کما بهین بملت شرائطی مجبور باین کار شده اند، داوطلبانه مورد استهزا قرار نمیدادند؟

مثلاً کلمه تاجر آلمانی که بین ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۰ بانگلستان مهاجرت کرده بودند تقریباً بدون استثنا انگلیسی شده بودند و حتی بین خود تقریباً فقط بزبان انگلیسی صحبت میکردند. و هنوز هم در بورس منچستر کلمه بینان قدیمی آلمانی رفت و آمد میکند که حاضرند نصف ثروت خود را بدهند تا بتوانند بعنوان يك انگلیسی تمام عیار عبور و مرور کنند. تازه از ۱۸۴۸ در این باره نیز تحولی روی داده است و از ۱۸۷۰ - زمانیکه حتی يك ستوان ذخیره [آلمانی] بانگلستان میآید و برلن سهمیه و جیره او را برایش میفرستد، جای خضوع و خشوع گذشته را يك نخوت پروسه گرفته - که در خارج از کشور کمتر موجب استهزای ما نمیشود.

(۱) Jean Racine (۱۶۳۹-۱۶۹۹) درام نویس فرانسوی، نماینده فرانسه کلاسیک.

آیا اتحاد با آلمان از ۱۸۷۱ موجب بلوغ بیشتر الزاسی ها شده است؟ برعکس آنها را تحت دیکتاتوری قرار دادند، در حالیکه در جوار آن - در فرانسه - جمهوری حکومت میکرد. اقتصاد خردهگیر و مزاحم پروسه مورد نظر مقامات محلی، روی دخالتهای اقتصاد بد نام کدخدایان فرانسوی را که بوسیله قانون بشدت تنظیم شده بود، سفید کرد. بآخرین بقایای آزادی مطبوعات، اجتماعات و اتحادیه ها حریصا خاتمه داده شد. انجمن های شهر لجوجانه منحل شدند و بوروکراتهای آلمانی بسختی شهردار منصوب گردیدند. ولی در عوض با "عالمیچیان" یعنی با بورژواها و نجیب زادگانی که کاملاً فرانسوی شده بودند خوش و بش میگفتند و آنها را در مکیدن خون دهقانان و کارگرانی که - اگر چه تمایلات آلمانی نداشتند ولی مع الوصف بآلمانی تکلم میکردند و تنها عناصری را تشکیل میدادند که گوشش برای آشتی را همیشه بوسیله آن ها انجام داد - مورد پشتیبانی قرار میدادند. و از آن چه چیز باید شد؟ اینکه در فوریه ۱۸۸۶، وقتی تمام آلمان جا زد و اکثریت کارتل بیسمارکی را برایشناک فرستاد، اینکه در آنزمان آلزاسیها نمایندگان را که دارای قاطعیت فرانسوی بودند، برگزیده و برعکس هرکس را که به کوچکترین گرایش آلمانی مظنون بود، طرد کردند.

حالا اگر آلزاسی ها همین باشند که هستند، آیا ما حق داریم که از این بابت خشمگین باشیم؟ بهیچوجه. عناد آنها در برابر الحاق يك حقیقت تاریخی است که بایستی روشن کرد نه آنکه بپذیر یا افکنده شود. و در اینجا ما بایستی از خود سؤال کنیم: چندین و کدامین کلاهان کبیره تاریخی را آلمان باید مرتکب شده باشد تا این روحیه بتواند در آلزاس امکان پذیر گردد؟ و سیاهی امپراتوری جدید آلمان در خارج چگونه باید جلوه گر بشود، وقتی که بعد از هفده سال کوشش برای آلمانی کردن مجدد آلزاسی ها، آنها یکراستی و یکزبان با خطاب میکنند: دور ما را خط بکشید؟ آیا ما حق داریم تصور کنیم که دو لشکر کشی توأم با خوش شانسی و هفده سال دیکتاتوری بیسمارک کافی است؟ تا مجموع تأثیرات يك تاریخ پر عذاب سصد ساله را از میان ببریم؟

بیسمارک بهدفع رسیده بود. امپراتوری پروس - آلمانی جدید او در ورشای - در سالن جلال لوتی چهاردهم رسماً اعلام شده بود. فرانسه بی دفاع پیش پای او قرار گرفته بود. پاریس لجوج که خود او [بیسمارک] جرات دست اندازی بآن را نداشت، بوسیله نیرس به قیام کهن نهیج شده و سپس بوسیله سربازان ارتش سابق امپراتوری که از اسارتگاههای جنگی باز گشته بودند بزانو درآمده بود. کل اردوی کلمه بینان اروپا بسوی بیسمارک خیره شده بود و همانگونه که در سالهای پنجاه و شش لوتی بنا پارت با شکستی نگرسته بود. آلمان با کمک روسیه اولین قدرت اروپا شده بود و تمام قدرت آلمان در دست بیسمارک دیکتاتور قرار داشت. اکنون این قضیه مطرح بود که او چه میتواند با این

قدرت انجام دهد.

او تا کنون برنامه وحدت [آلمان] بورژوازی را - اگر چه نه با وسائل خود بورژوازی بلکه با وسائل بنایابی انجام داده بود و حالا این موضوع تقریباً نه کشیده بود و اکنون این موضوع مطرح بود که خودش برنامه هائی بریزد تا نشان بدهد که مغز او قادر به تراش چه اندیشه هائی میباشد. و این میبایستی در ساختمان داخلی امپراتوری جدید تجلی نماید. جامعه آلمان تشکیل شده بود از مالکان بزرگ، دهقانان بورژوازی، خرد بورژوازی و کارگران که بنوبه خود همه گروه عده تقسیم میشوند.

مالکیت بزرگ در دست عده معدودی از متولین (مخصوصاً در نسلین) و عده بیشتری زمینداران متوسط قرار دارد که در ایالات قدیمی پروس در شرق [بودخانه] الب متراکتر میباشد. همین یونکهای پروس هستند که کامیاب تر نمایندگان تمام طبقه میباشند. خود اینها بکار کشاورزی مشغولند باینصورت که زمینهایشانرا عمدتاً بوسیله ماشین کشت و ذرع میکنند و محصولات آن اکثر اوقات صاحب مشروب سازها و کارخانهای قند میباشند. اطلاق آنها در موارد مربوط بعنوان حق ارشدیت [جانشینی فرزند ارشد] در خانواده تثبیت میگردد و فرزندان ذکور جوانتر، وارد ارتش یا خدمت غیرنظامی [سپه] دولتی میشوند، باین ترتیب تعدادی افسران و صاحب منصبان جز نیز باین اشراف کوچک زمیندار پیوسته میباشند که بنوبه خود بوسیله اشراف سازی شدید تعدادشان در بین افسران ارتش بورژوا و کارمندان، افزایش مییابد. در سرزمینهای کلیه این خانوادههای اشرافی، طبیعتاً عده کثیری اشراف انگ صفت، يك لومین پرولتاریای اشرافیت وجود دارد که با زیر بار قرض رفتن، بازیهایی مشکوک، پافشاری، تگندی و جاسوسی سیاسی زندگی میکند، وجود دارد. مجموعه این جامعه، دارودسته یونکهای پروس را بوجود میآورد که یکی از پایگاههای اصلی دولت قدیمی پروس میباشد. ولی هسته ملاک این دارودسته یونکها، خود بر پایه های کاملاً صنعتی قرار دارد؛ موظف بودن بزندگی کردن متناسب با وضع اشرافی، هر روز بهر خرجتر میشود کمک مالی به پسران جوان تا دوره ستوانی و کارورزی، تأمین وضع برانزدهای برای ازدواج دختران، همه اینها خرج بر میدارند و از آنجا که همه اینها وظائفی هستند که در راه انجام آنها همه ملاحظات دیگر بایستی کنار گذاشته شوند، جای تعجبی وجود ندارد اگر درآمدها کفایت نکنند، اگر سفتهها اضا گردند و املاک برهن گذارده شوند. مختصر آنکه تمام دارودسته یونکها همواره در کنار پرتگاه قرار دارد، هر نوع حادثه بد، چه جنگ، چه آفت کشاورزی و یا بحران بازرگانی، آنها را به سقوط در آن تهدید میکند و بدینگونه جای تعجب نیست که آنها

تقریباً از مدتها پیش بوسیله همه نوع کجکهای دولتی از سقوط نجات یافته و در حقیقت تنها بوسیله کجکهای دولتی ادامه حیات داده اند. این طبقه که صرفاً بطور تمنعی روی پا نگاه داشته شده است، محکوم بزوال میباشد. هیچگونه کمک دولتی نمیتواند بطور دراز مدت او را در قیام حیات نگاهدارد. ولی همراه او دولت قدیمی پروس نیز نابود خواهد شد.

دهقانان از نظر سیاسی عنصر کم فعالیتی است. چنانچه خود او مالک باشد، توسط شرایط تولید ناساعد اراضی نامرتوب قدیمی و مراتع مشترک - که بدون آنها دامداری برای او غیر ممکن میشود - هر چه بیشتر بزوال میگرداند؛ [یعنی] دهقانان اقطاعی غارت شده، مدل میشوند. چنانچه اجاره دار باشد وضع او از اینهم بدتر است. بساط خرده دهقانی که عمدتاً مشروط بقاء اقتصاد طبیعی است، در اقتصاد پولی از هستی ساقط میشود، باین جهت مقروض شدنهای روزافزون، صادره وسیع [املاک] توسط طلبکاران قرضهای رهنی، ملجی شدن بصنایع خانگی، فقط بخاطر جلو گیری از زحمت کامل از صحنه. از نظر سیاسی دهقانان اکثر بی تفاوت یا ارتجاعی هستند. در ناحیه راین بحالت کینه دیرینه نسبت به پروس، يك کاتولیک متعصب و در سایر مناطق تجزیه طلب یا پروتستان - محافظه کار میشود. برای این طبقه هنوز احساس مذهبی بیانگر منافع اجتماعی و یا سیاسی است. ما قبلاً بورژوازی را مورد مطالعه قرار دادیم. او از ۱۸۴۸ به بعد از يك شکوفائی عظیم اقتصادی برخوردار بود. در رشد عظیم صنعتی، بعد از بحران ۱۸۴۷، در دوره های که با ساختن کشتی های بخاری، بسط فوق العاده خط آهن و دست یابی بمعادن طلای کالیفرنیا و استرالیا توأم بود، سهم رشد یابندهای نصیب آلمان شد. اتفاقاً پافشاری او [بورژوازی آلمان] برای برطرف کردن موانعی که وجود حکومتهای کوچک در مورد حمل و نقل ایجاد کرده بود و اصرار او در اخذ حقوق مساوی در موقعیت بازار جهانی و در کنار رقاب خارجی، انقلاب بیسارک را بحرکت درآورد. اکنون که بیلیارد های [فرانک] فرانسوی به آلمان سرانجام رسیده بودند، يك دوره تب آلود نوین از فعالیت کسی برای بورژوازی آلمان آغاز شده بود که ضمن آن، او بوسیله يك روشمکنی طی آلمان [۷۵]، برای اولین بار خود را بعنوان يك ملت صنعتی نشان داد. او [بورژوازی آلمان] در آن ایام هم از نظر اقتصادی قویترین طبقه مردم بود و دولت میبایستی از منافع اقتصادی آنها اطاعت میکرد. انقلاب ۱۸۴۸ از نظر ظاهر شکل دولت را بصورت مشروطه درآورد که در چارچوب آن، او [بورژوازی] میتوانست از نظر سیاسی نیز حکومت کند و سلطه خود را کمترین دهد. ولی او هنوز فاصله زیادی با تسلط سیاسی واقعی داشت و در کشش با بیسارک کاهیب نشده بود. راه حل منازعه از طریق انقلابی

ساختن آلمان از بالا، باو آموخت که در حال حاضر هنوز قوه مجریه - حداکثر - بصورت غیر مستقیمی باو وابستگی دارد و او نه میتواند، وزیری را از کار برکنار و نه میتواند بر سرکار آورد و نه میتواند بارتش دست یابد. در این رابطه او در برابر يك قوه مجریه پرناسرزی - جیون و مست بود. البته یونکرها نیز همین طور بودند ولی او [بورژوازی] بحالت مخالف اقتصادي مستقیمش با طبقه کارگر صنعتی انقلابی، بیشتر از این یکی [یونکرها] معذوم بود. اما این نکته مسلم بود که او [بورژوازی] مجبور است یونکرها را از نقطه نظر اقتصادی تدریجا نابود کند و تنها او بود که از میان تمام طبقات مشمول هنوز شانس برای بقایش درآینده وجود داشت. خرده بورژوازی، اولا عبارت از: بقایای پیشه‌وران قرون وسطائی بود که در آلمان مذهبها از قافله بازمانده، گروه بزرگتری را تشکیل میداد تا در سایر کشورهای اروپای غربی و ثانیا از بورژواهای تنزل مقام یافته و ثالثا از عناصری از مردم تهیدست که تا حد تجارت کوچک ترقی کرده بودند. با گسترش صنعت بزرگ، موجودیت مجموعه خرده بورژوازی آخرین بقایای ثبات را از دست داد، تغییر شغل و ورشکستگی متناوب، عادی شده بود. این طبقه که در گذشته آنقدر با ثبات بود و هسته اصلی کونه پیمان آلمان را تشکیل میداد، از رضایتی، راضی، نوکرضی، مقدس‌مآبی، و صداقت گذشته - به تباهی، مغشوش و ناخرسندی از سرنوشتی که پروردگار برایش مقدر ساخته بود - تنزل کرد. بقایای پیشه‌وران برای احیای امتیازات صنفی داد و فریاد میکردند؛ برخی بطرز ملامتی دمکرات - مرفقی شدند و برخی دیگر حتی به سوسیال دمکراسی نزدیک گشتند و اینجا و آنجا به جنبش کارگری طفق شدند.

و بالاخره کارگران : از میان کارگران روستائی - لافل آنهایی که در شرق زندگی میکردند - هنوز در حالت نیمه رعیت [نیمه وابستگی] بسر میبردند و از نیروی عاقله محروم بودند. در عوض در میان کارگران شهری، سوسیال دمکراسی به پیشرفتهای برجسته‌ای نائل آمد و بهمان اندازه که صنعت بزرگ، توده‌های خلق را پرولتاریزه میکرد - رشد یافت و باین وسیله تضاد طبقاتی میان سرمایه‌داران و کارگران را تشدید میکرد - رشد مینمود. گرچه کارگران سوسیال دمکراتها حتی هنوز به دو حزب متخاصم [۷۷] تجزیه شده بودند ولی پس از انتشار [کتاب] "سرمایه" مارکس، اختلاف اساسی میان آنها تقریبا بکلی از میان رفت. نظریه خشک طرفداران مکتب لاسال (۱) که ضحصرا خواستار

(۱) Ferdinand Lassalle (۱۸۲۵-۱۸۶۴). انگلس در مورد او چنین مینویسد: "تا سال ۱۸۶۲، عملا يك دمکرات مبتدل خاص پیروسی بود که تمایلات شدید بناپارتنیستی داشت؛ در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ شرکت کرد و مثل مارکس و انگلس از آن زمان شهرت یافت. خدمت تاریخی لاسال عبارت از این است که او با تأسیس سازمان عمومی کارگران بقیه در صفحه بعد

"اتحادیه‌های تولیدی تعاونی حکمی بدولت" بودند هرور زمان مورد خوابید و هر چه بیشتر نشان داد که لیاقت آنرا ندارد که هسته يك حزب کارگری سوسیالیست دولتی بناپارتنی را بدور افکند. اقدامات ناپسندی که برخی از رهبران در این رابطه مرتکب شده بودند بوسیله عقل سلیم توده‌ها ترمیم شد. اتحاد هر دو خط سوسیال دمکراسی که تقریبا فقط برسر مسائل فردی معوق مانده بود، در آینده نزدیکی مطلقا صورت میگرفت. اما حتی در ایام انشعاب و علی‌رغم آن، جنبش باندازه کافی قوی بود که بورژوازی صنعتی را دچار وحشت سازد و او را در مبارزاتش علیه حکومتی که هنوز باو وابستگی نداشت، فلج سازد، بطوریکه بورژوازی آلمان اصولا از ۱۸۴۸ دیگر نتوانست خود را از شبح سرخ رها سازد.

ترکیب بندی حزبی در پارلمان و مجالس محلی از همین ترکیب بندی طبقاتی مشتق میشد و ملاکین بزرگ و بخشی از دهقانان، توده محافظه کاران [۷۸] را تشکیل میدادند، بورژوازی صنعتی، جناح راست لیبرالسم بورژوازی - لیبرالهای ملی - [۷۹] را در بر میگرفت، در حالیکه جناح چپ - حزب دمکرات تضعیف شده یا با اصطلاح حزب ترقیخواه - نماینده خرده بورژوازی بود که مورد پشتیبانی بخشی از بورژوازی و کارگران قرار داشت، و بالاخره کارگران حزب مستقل خود را که خرده بورژوازی نیز بآن تعلق داشت، یعنی حزب سوسیال دمکرات را دارا بودند. مردی در موقعیت بیسمارک و با گذشته بیسمارک می‌بایستی قاطعیت با مختصری آگاهی از اوضاع بخود میگفت:

که یونکرها - آنطور که بودند - طبقه‌ای نیستند که قادر باداده حیات باشند و از میان تمام طبقات چیز دار تنها بورژوازی میتواند ادعایی در مورد آینده داشته باشد، و باین جهت "صرف نظر از طبقه کارگر که ما نمیخواهیم درك رسالت تاریخی آنرا از او [بیسمارک] تسو قمع داشته باشیم" هر قدر رفته رفته امپراطوری جدیدش را برای گذار بیک دولت بورژوازی صدین بیشتر آماده سازد، موقعیت آن بیشتر تثبیت و تضمین میگردد. ما آنچه را که تحت آن شرائط برای او غیر مقدر بود توقع نداریم. يك گذار فوری به حکومت پارلمانی نوام با مجلس دارای قدرت تصمیم (همانند مجلس هوم انگلستان)، نه امکان پذیر و نه حتی در آن لحظه قابل توصیه بود، از نظر خود بیسمارک میبایستی دیکتاتوری او در اشکال پارلمانی در ابتدا هنوز

بقیه از صفحه قبل : آلمان در ماه ۱۸۶۳ با کوشش کارگران مرفقی در راه تفکیک سازمانی از بورژوازی - یواری لیبرال هماهنگی کرد. با الوصف او هیچ جنبش انقلابی را بکارگران منتقل نساخت بلکه این نوسوم واهی را آفرید که میتوان با كك دولت یونکری پیوست، بطور سالم آیزی سوسیالیسم رسید. این ایده تئولوژی "سوسیالیسم سلطنتی" - دولتی پیروسی - لا سال را به همگامی با بیسمارک و میلیتاریسم یونکری - بزرگ بورژوازی پیروسی کشانید و موجب موافقت او با ایجاد وحدت آلمان "از بالا" تحت سرکردگی دولت پیروسی گردید.

ضروری تلقی میشد؛ ما بهیچ وجه از او گفای نداریم که ابتدا آنها بقوت خود باقی نگاهداشت، فقط سوال حکیم این بنجه کار میخورد. و در اینجا باشکال میتواند تردیدی وجود داشته باشد که روبراه کردن وضعیتی منطبق با قانون اساسی انگلیس، تنها راهی بود که شانس آنها داشت که ضامن شالوده محکم و تکامل آرام درونی برای امپراطوری جدید باشد. بارها کردن قسمت اعظم یونکرهایش در آستانه سقوط - که بهر حال نجات ناپذیر بودند - هنوز هم ظاهرا این امکان وجود داشت که بتوان از بقیه آنها و از عناصر جدید طبقه مستقلی از ملاکین بزرگ که خود فقط نشان تزیینی بورژوازی باشد - تشکیل گردد، طبقه ای که میبایستی حتی در اوج قدرتش نمایندگی دولتی و با آن برجسته ترین مقامات و نفوذ بسیار وسیعی را به بورژوازی محول میساخت. با واگذار کردن امتیازات سیاسی به بورژوازی - آنچه که بهر تقدیر نمیتوانست او را بطور دراز مدت از آنها محروم نماید - لاف از نقطه نظر طبقات چیزدار میتواند چنین قضاوت بشود، و با دادن این امتیازات بطور تدریجی و به قدر کم و بندرت - او، امکان داشت که امپراتوری جدید را لافل برای هدایت کرد که کشورهای بسیار پیشرفته تر اروپای غربی بتوانند از آن پیروی کنند، آنجا که بالاخره آخرین بقایای فئودالیسم و همچنین بورکراسی و سنن کونا بهیانه را که هنوز به شدت حکومت میکردند، بدور افکند و آن [امپراتوری جدید] را قبل از هر چیز قادر سازد تا «تاریخهای» بنیان گذاران آن - که چندان نابالغ هم نبودند - در راه پیشرفت با زمان بنوانند بر روی پای خود بایستند.

این حتی مشکل هم نبود. نه یونکرها و نه بورژواها حتی حد متوسط انرژی را هم نداشتند. یونکرها اینرا در شصت سال گذشته ثابت کرده بودند، از زمانیکه دولت بطور مداوم از بهترین طرقی که برایش وجود داشت برای مبارزه علیه ایوریسیون این دون کیشوت ها استفاده کرده بود. بورژوازی که بهیچ گونه در اثر يك پیش تاریخ دراز مدت انعطاف پذیر شده نبود، هنوز در این مبارزه را به شدت در استخوان خود احساس میکرد. از آن تاریخ به بعد کامیابها بیستارک قدرت مقاومت او را بیشتر خرد کرد و وحشت از جنبش رشد یابنده و تهدید کننده کارگری، مابقی [مقاومت او را] درهم شکست. در چنین موقعیتی برای مردی که آرمانهای ملی بورژوازی را تحقق بخشیده بود، نمیتوانست دشوار باشد که به آرمانهای سیاسی او که در مجموع بسیار متعارف بودند با هر سرعتی، بدخواه خود، جاه عمل ببوشاند. او میبایستی فقط در مورد هدف، وضمن روشن میبود. از نقطه نظر طبقه ثروتمند این تنها راه عاقلانه بود. بدیهی است که از دیدگاه طبقه کارگر چنین بنظر میرسد که دیگر برای برقرار کردن يك حکومت بادوام بورژوا دیر شده بود. صنعت بزرگ و با آن بورژوازی و بیرولتاریا - زمانی در آلمان تضح گرفتند.

که بیرولتاریا نمیتوانست تقریبا همزمان با بورژوازی بصحنه سیاسی قدم بگذارد، یعنی زمانی که مبارزه این دو طبقه آغاز میشد و قبل از آنکه بورژوازی منحصر و یا عمدتا قدرت سیاسی را قبضه کرده باشد. ولی اگر چه وقت يك حکومت آرام و با ثبات بورژوازی در آلمان دیگر دیر شده بود؛ با وجود این، در سال ۱۸۷۰، هنوز بهترین سیاست - بطور کلی از نقطه نظر منافع طبقات ثروتمند - این بود که راه این حکومت بورژواها هموار میشد. زیرا تنها باین وسیله ممکن بود که بقایای عظیم زمان فئودالیسم در حال زوال - که در قوه مقتنه و سازمان اداری به رشد خود ادامه میداد - از میان برده شود، فقط بدینگونه ممکن بود که مجموعه دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه را تدریجا در آلمان متداول نمایند، خلاصه آنکه مال بسیار بلند قدیمی آلمان را بریدند و بطور آگاهانه و باز گشت ناپذیری براه تکامل مدرن هدایتش کنند، تا موقعیت سیاسی او را با موفقیت متمیز هماهنگ سازند. وقتی که سرانجام مبارزه اجتناب ناپذیر میان بورژوازی و بیرولتاریا در گرفت، آنوقت لافل تحت شرائط عادی صورت پذیرفت، وقتی که هرکس میتواند شاهد بکند که قتیبه بر سر چیست و نه آن وضع آشفته، ناروشن، برخورد منافع و سردرگمی که ما در ۱۸۴۸ در آلمان دیدیم. با این تفاوت که این بار سردرگمی منحصر متوجه طبقات متحول خواهد بود. طبقه کارگر میداند چه میخواهد.

با وضعی که آلمان در ۱۸۷۱ داشت، مردی چون بیستارک عملا مجبور باتخاذ سیاست در حال نوسانی میان طبقات مختلف بود و تا اینجا نمیتوان او را مورد سرزنش قرار داد. موضوع فقط بر سر اینست که این سیاست بر اساس چه هدفی بنا شده بود. اگر او آگاهانه و با قاطعیت و بدون در نظر گرفتن سرعت آن بسوی تسلط نهائی بورژوازی حرکت میکرد، در اینصورت در انطباق با تکامل تاریخی بود. تا حدی که این امر از نقطه نظر طبقات متحول اصولا شدنی بود. اگر در جهت ابقای دولت قدیمی پیوسته و در جهت پیروسی کردن تدریجی آلمان میبود، در این صورت ارتجاعی و محکوم بشکست نهائی بود. اگر تنها در جهت ابقای حکمفرمایی بیستارک میبود، در این صورت بنا - یارتی میشد و صیایستی پایانی مثل همه بنا پارتنیم های دیگر میداشت.

مسئله بعدی، قانون اساسی امپراتوری بود. ضایع موجود از طرفی قانون اساسی فدرال آلمان شمالی و از طرف دیگر معاهدات دولتهای جنوب آلمان بودند. عوامی که بیستارک مجبور بود بیک آنها قانون اساسی امپراتوری را بوجود آورد، از يك سو خاندانهای سلطنتی [۸۰] که در مجمع فدرال [پوتس رات] شرکت داشتند، بودند و از سوی دیگر مردمی که در مجلس ملی [رایشک] نماینده داشتند. قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات دعاوی خاندانهای سلطنتی را محدود

می ساخت. از طرف دیگر مردم مدعی آن بودند که میزان قابل توجهی بر قدرت سیاسی شان افزوده شود. آنها عدم وابستگی به مداخلات بیگانگان و وحدت را - تا حدی که بتوان سخنی از آن در میان باشد - در مهاتهای جنگ بدست آورده بودند و در درجه اول این رسالت بعهده آنها بود تا تعیین کنند که برای چه منظور این استقلال باید مورد استفاده قرار گیرد و جزئیات این وحدت اجرا شود و ارزیابی گردد و تازه اگر هم مردم زمینه حقوقی موجود در قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات [با حکومت های جنوبی آلمان] را برسمیت بشناسند، این بهیچوجه مغایر آن نیست که آنها در قانون اساسی جدید سهم بهتری از قدرت را - تا آنجه که تاکنون بوده است - بدست آورند. رایشتاک تنها بکره ای بود که در واقع بیانگر این "وحدت" نبود. هر قدر صدای رایشتاک سنگین تر میشد بهمان اندازه قانون اساسی امپراتوری در مقایسه با قوانین اساسی حکومت های محلی آزادتر میشد، بهمان اندازه امپراتوری جدید میبایستی محکوم بهم جوش میخورد و بهمان اندازه میبایستی مردم با واریا، ساکسن و پروس بیشتر در وجود آلمانی مستحیل میشدند.

برای هر فردی که از قدرت پیش بینی، کسی برخوردار بود، میبایستی این امر بدیهی میبود. ولی این بهیچوجه عقیده بیسارک نبود. برعکس، او شهر مهم پروس یعنی بعد از جنگ را مورد استفاده قرار داد تا اکثریت رایشتاک را با آنجا بکشاند که آنها نه تنها از بسط حقوق مردم بلکه حتی از تعریف صریح [حقوق مردم] صرف نظر کردند و فقط بآن قناعت نمودند که شالوده حقوقی موجود در قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات را بطور ساده در قانون اساسی امپراتوری منعکس سازند. تمام تلاش های احزاب کوچک برای آنکه حق آزادی های خلق در آن [قانون اساسی امپراتوری] بیان گردد، حتی پیشنهاد (حزب) کاتولیکی سنتروم برای تداخل موادی از قانون اساسی پروس که ضمن آزادی مطبوعات، اتحادیه ها، اجتماعات و استیلا کلیسا بود، مورد شناخته شدند. قانون اساسی پروس با وجود آنکه دو سه بار پروبالش قیچی شده بود، باز لیبرال تر از قانون اساسی امپراتوری بود. مالیاتها دیگر سالیانه تصویب نمیشدند بلکه یکبار برای همیشه "بوسیله قانون" مقرر میگردد. باین ترتیب استغناء از تصویب مالیات توسط رایشتاک غیر ممکن شده است. باین وسیله دشمن پروس که برای جهان مشروطه خارج از آلمان، غیر قابل درک بود، در مورد آلمان بکار رفت، دشمنی که بموجب آن نمایندگان مردم فقط حق آنها دارند که روی کاغذ [از تصویب] هزینه ها استماع هیزند. در حالیکه دولت در آمده ها را بصورت سکه های رایج در کف اش می ریزد. در حقیقت که موثرترین وسیله قدرت از دست رایشتاک رها شده بود و وضع یاس آلودی که بوسیله تجدید نظر های سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ [در قانون اساسی]، بوسیله مان توففلیم (۱)، بوسیله (۱) باوقی در صفحه بعد.

تازه و بوسیله ساروا، مجمع ملی له شده، تحقیر میگردد. مجمع فدرال [بوندس رات] بطور کلی از کلیه اختیارات نامی که بوندس تاک [مجلس فدرال] قدیم اسما داشت، برخوردار بود و از آنها بطور واقعی استفاده میکرد زیرا او از قید و بند هایی که بوندس تاک [مجلس فدرال] را فلج کرده بودند، معاف بود. مجمع فدرال [بوندس رات] رایشتاک در قانون گذاری به وزارت رایشتاک [مجلس ملی] دارای رأی قطعی است بلکه غالبترین مرجع اداری نیز میباشد، تا حدی که مقررات اجرائی قوانین امپراتوری را صادر میکند و بعلاوه "در مورد نواقصی که ضمن اجرای قوانین امپراتوری بروز میکنند" تصمیم میگیرد، یعنی در باره نواقصی که در سایر ممالك منطبق فقط بکک قانون جدید دیگری میتوانند مرتفع بشوند (ماده ۷، بند ۲ که شباهت زیادی به يك حالت مورد اختلاف قضائی دارد). بنابراین بیسارک تکیه گاه عده ای را نه در رایشتاک [مجلس ملی] که نماینده وحدت ملی است جستجو میکند، بلکه در بوندس رات [مجمع فدرال] که نماینده تجزیه طلبی است. او که بعنوان نماینده اندیشه های ملی نقش بازی میکرد، جرأت نداشت که خود را واقعا در رأس ملت و نمایندگان آن قرار دهد، مگر اساسی بایستی به خدمت او در میآید و نه در خدمت ملت بجای آنکه بیشتر بملت متکی باشد براههای کج پنهانی پشت پرده و استناد به از وسائل دیپلماتی پرداخت تا با شیرینی و شلاق [تطبیع و تهدید]، يك اکثریت - ولو لجوج - را در مجمع فدرال [بوندس رات] گردهم آورد. آنطور که ما تا کنون او را شناخته ایم کوتاهی فکری بستی نقطه نظری که در اینجا بر ما عیان میگردد، با متن [کاراکتر] این مرد در انطباق است. معذالك حق داریم تعجب کنیم که موفقیت های بزرگ او نتوانستند حتی برای لحظه ای او را فراتر از آنچه که بود، ارتقاء بدهند.

ولی اوضاع از این قرار بود که میخواستند عنان محکم واحدی بر تمام قانون اساسی بزنند - یعنی صدراعظم امپراتوری. مجمع فدرال [بوندس رات] میبایستی موقعیتی را کسب میکرد که [وجود] هر مقام مجریه مسئول دیگری جز صدراعظم امپراتوری را غیر ممکن میساخت و باین وسیله ایجاب وزرای مسئول امپراتوری منتفی میگردد. در عمل هر نوع کوششی برای آنکه امور اداری امپراتوری با روی کار آوردن يك وزیر مسئول تنظیم گردد - بعنوان دست اندازی به حقوق شورای فدرال - با مقاومت شکست ناپذیری مواجه شد. قانون اساسی - همانطور که بزودی معلوم شد - "لباسی است که برای قامت بیسارک بریده شده است" و این گامی فراتر در راه حکومت مطلقه شخصی او

(۱) از صفحه قبل: مان توففل O. T. Manteuffel (۱۸۰۵-۱۸۸۲) سیاستمدار پروس، نماینده اشراف بوروکرات ارتجاعی، ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ وزیر کشور و از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۸ نخست وزیر و وزیر امور خارجه پروس بود.

بود که به علت موازنه احزاب در رایشتاک [مجلس ملی] و حکومت‌های تجزیه طلب در بوندس رات [مجمع فدرال] گاهی دیگر در راه بنابا رتسم بود.

علاوه بر این نمیتوان گفت که - صرف نظر از دادن پاره ای امتیازات به باواریا و ورتمبرگ - قانون اساسی امپراتوری يك عقب گرد مستقیم بود. و این بهترین چیز است که درباره آن میتوان گفت. نیازمندیهای اقتصادی بورژوازی عمدتاً ارضا شده بودند و ادعاهای سیاسی - تا آن حد که هنوز ادعائی داشت - با همان موانع زمان خارجه روبرو بود.

[گفتیم] تا حدی که او [بورژوازی] هنوز ادعاهای سیاسی داشت - زیرا این موضوعی غیر قابل انکار است که این ادعاها در دست لیبرالهای ملی تا حد بسیار ناچیزی تقلیل یافته بود و هر روز بیشتر از آن کاسته میشد - خیلی بعید بود که این حضرات بخواهند تقاضای آنرا داشته باشند که بیستارک همکاری با خود را برای آنها تسهیل نماید، بلکه کوشش میکردند تا آنجا که امکان پذیر بود و حتی گاهگاهی تا حدی که میسر نبود و یا نمیایستی میسر باشد - طبق میل او رفتار کنند. اینکه بیستارک بآنها بنظر تحقیر نگاه میکرد، چیزی است که هیچ کس نمیتواند در این باره باو ایرادی داشته باشد. ولی آیا یونکرهای او، حتی باندازه يك مو بهتر و یا جسورتر بودند؟ بخش دیگری که وحدت امپراتوری میبایستی در زمینه آن تامین میشد، مسئله پولی بود که بوسیله قوانین مربوط به مسکوکات و بانکها بین سالهای ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۵ تنظیم شده بود. رایج ساختن مسکوکات طلا به شرفت مهبی بود، ولی این نیز با تزلزل و دودلی متداول شد و هنوز نیز بر پایه کاملاً محکی مستقر نشده است. سیستم پولی منتخب - ثلث تالر بنام تارک بعنوان واحد پولی یا تقسیمات اعشاری - در اواخر سالهای سی از طرف فن سوت بر پیشنهاد شده بود. واحد حقیقی، سکه بیست تارکی طلا بود. میتوانستند با يك تغییر تقریباً مختصر، آنرا با پول انگلستان و یا با سکه های بیست و پنج فرانکی [فرانسه] و یا سکه های طلای پنج دلاری آمریکا مطلقاً معادل سازند و باین وسیله بایکی از سه سیستم مسکوکات [پولی] بزرگ بازار جهانی همرا سازند. ولی ترجیح دادند که يك سیستم بدیع پولی را بوجود آورند و باین ترتیب محاسبه و مبادله ارزی را بی جهت مشکل ساختند. قوانین مربوط به اوراق بها دار خزانه امپراتوری و بانکها - تقلبات کافذی [اوراق بها دار] دولتهای کوچک و بانکهایشان را محدود کرده و در رابطه با ورشکستگی - که در این بین رخ داده بود - با بیخاکی خاصی بر آن نظارت میکردند، کاری که برای آلمان که هنوز در این زمینه بی تجربه بود، برازندگی داشت. در اینجا نیز ضایع اقتصادی بورژوازی، در مجموع بطور مناسبی حفظ شد.

سرانجام نوبت توافق بر روی قوانین حقوقی واحد فرارسید. مقاومت دولتهای مرکزی [آلمان] علیه گسترش دامنه اختیارات امپراتوری در زمینه حقوق مادی مدنی، درهم شکسته شد. قانون مدنی در حال تکوین است. در حالیکه قانون جزاء و دادرسی جزائی و غیر نظامی، قوانین تجاری، مقررات مربوط به ورشکستگی و آئین نامه های مربوط به دادگاهها بصورت یکسانی تنظیم شده اند. الخای ضابطه های حقوقی رسمی و مادی رنگارنگ حکومتهای کوچک، بالقوه مورد نیاز تکامل بورژوازی در حال توسعه بود. خدمت عده ایجاد قوانین جدید در این الخاء [قوانین کهنه] و بمراتب کمتر، در معنوی آنها نهفته است.

حقوقدان انگلیسی بر يك تاریخچه حقوقی متکی میباشد که بخش بزرگی از آزادیهای و رمنوارا طی قرون وسطی محفوظ نگاه داشته است و با حکومت پلیسی که بوسیله دو انقلاب قرن هفدهم در نطفه خفه شده است، سروکاری ندارد؛ بلکه با تکامل مداوم حقوق مدنی طی دو قرن بنقطه اوج خود رسیده است. حقوقدان فرانسوی بر انقلاب کبیر فرانسه تکیه دارد که پس از نابودی کامل فئودالیسم و خود کامگی مطلق پلیسی، شرائط حیات اقتصادی جامعه مدرن نو بنیاد را، بر زبان ضابطه های حقوقی - قضائی در کتاب قانون کلاسیک خود - که بوسیله ناپلئون اعلام شده بود - ترجمه میکرد. در برابر اینها، شالوده تاریخی حقوق دانان آلمانی ما چیست؟ هیچ چیز، جزیره تا امروز تا فرجام مانده بقایای قرون وسطی که قریبای متعادی بصورت پاسور [خفعل] وجود داشته و اکثراً بوسیله ضربه هائی از خارج بجلو رانده شده است؛ جامعه ای از نظر اقتصادی عقب مانده که یونکر فئودال و استادکار صغی، برای آن بعنوان يك روح در جستجوی قالب جدیدی میگردد، يك وضع حقوقی که در آن خود کامگی پلیسی - اگر چه کابینه های دادرسی دولتها از ۱۸۴۸ منسوخ شده اند - هر روز لجام گسیخته تر میشوند. پدران کتابهای قانون امپراتوری جدید ازین بدترین مکتب همه مکاتب بد، منشا گرفته اند و کارشان نیز بر همین اساس است. صرف نظر از جنبه صرفاً قضائی، در این کتابهای قانون به آزادی سیاسی بنحو بسیار بدی برخورد شده است. اگر شهراهای دهری وسیله ای بدست بورژوازی و خرده بورژوازی میدهد تا برای سر کوبی طبقه کارگر کتک کنند، بهین ترتیب دولت نیز تا حدود امکان با محدود ساختن دادگاههای با همت منصه در مقابل خطر اپوزیسیون بورژوازی نوحاسته، از خود محافظت میکند. مواد سیاسی کتاب قانون جزاء اکثراً آنقدر نا شخص و انصافی پذیرند که گوئی آنها و دادرسی کتونی امپراتوری برای یکدیگر بریده و دوخته شده اند. اینکه کتابهای جدید قانون در برابر دادرسی ایالتی پروس به شرفتی محسوب میشوند، امری بدیهی است. امروزه حتی اشوکر (۱) اگر هم بدشوار ترین (۱) پاورتی در صفحه بعد.

مجازات تهدیدش کند نمیتواند چیز چندش آوری نظیر آن کتاب قانون را، بوجود آورد. اما ولایاتی که تا بحال از حقوق فرانسوی برخوردار بوده اند تفاوت میان رونوشت رنگ و رونوشت و اصل کلاسیک را خیلی خوب احساس میکنند. این تنزل لیبرالهای ملی از برنامهنشان بود که این تهدید قدرت دولتی را به بهای نابودی آزادی، بورژوازی و این اولین گام مثبت بسوی عقب‌را-ساخت.

موضوع دیگری که باید ذکر شود قانون مطبوعات امپراتوری است. کتاب قانون جزا قبلا آن بخش حقوقی را که مربوط با امور مادی میباشد، عمدتا تنظیم کرده بود؛ بنابراین بوجود آوردن مقررات رسمی یکسان برای سراسر رایش [امپراتوری] و الغاء تضمین‌های نقدی و مهر و موم که هنوز در اینجا و آنجا وجود داشتند، محتوی اصلی این قانون را تشکیل میدادند و در ضمن تنها پیشرفتی بود که باین وسیله حاصل شده بود.

برای آنکه پروس بتواند بار دیگر خود را بعنوان يك دولت نمونه معرفی کند، با اصطلاح نظام صنفی را در آنجا متداول ساختند. موضوع بر سر این بود که زنده‌ترین بقایای فئودالیسم از میان برداشته شوند و معالوصف عملا تا حدود امکان همه چیز بصورت سابق باقی بماند. مقررات منطقه‌ای در خدمت این امر قرار داشتند. قدرت پلیسی مالکانه حضرات یونکرها يك آناکرونیسم (۱) شده بود. این امر اسما - بعنوان امتیاز فئودالی - لغو ولی عملا دوباره برقرار شده بود. باین ترتیب که حوزه‌های مالکیت مستقلی بوجود آوردند که در داخل آنها مالك زمین یا خود مباشرت ملکی را همراه با اختیاراتی که رئیس يك انجمن روستائی دارد بعهده می‌گیرد و یا آنکه کسی را بعنوان مباشر ملك می‌گمارد و باین صورت مجموعه قدرت پلیسی و صلاحیت قضائی پلیس يك حوزه قضائی را بیک رئیس دادگاه قضائی - که در روستا بطور طبیعی تقریبا بدون استثناء يك مالك بزرگ ارضی بود - منتقل ساختند و باین وسیله انجمن روستائی را بزیرمهر او کشیدند. امتیازات فئودالی از ترك افراد سلب شد اما قدرت کامل مربوطه بتام طبقه واگذار شد.

مالکین بزرگ انگلیسی بوسیله يك پروسه نیرنگ بازی مشابه، خود را بقضات اصلاح دهنده، رؤسای اداری روستائی، پلیس و مقامات قضائی جزئ مبدل ساختند و باین وسیله تحت‌عنوان جدید و مدرنیزه شده، ادامه برخورداری از تمام پستهای عمدتا حساس را که دیگر در شکل کهنه فئودالی قابل نگاهداری نبودند، برای خود تضمین کردند. و این تنها وجه مشابه میان

پاروتی از صفحه قبل: A. Stoecker سیاست‌ارذهی و ارتجاعی پروس، بنیانگذار ورهیسر حزب سوسیال مسیحی (۱۸۷۸) که بعدست راستی ترین جناح حزب محافظه کار نزدیک بود، دشمن جنبش سوسیالیستی کارگری و مدافع سلك ضدیهودی و نماینده مجلس ملی بود.

(۱) Anachronism: عدم تناسب با شرائط زمان. "توضیح مترجم"

"نظام صنفی" آلمانی و انگلیسی است. من میخواهم آن وزیر انگلیسی را ببینم که جرأت داشته باشد طرحی بپارلمان ببرد:

که بتواند بجای نمایندگان منتخب سازمانهای محلی - در صورت ابطال انتخابات - مأمورینی را که از طرف دولت منصوب شده‌اند، مورد تأیید قرار دهد... که بتواند مأمورینی با اختیارات صاحب منصبان پروس، حکومت‌های منطقه‌ای و رؤسای کل بکار بگمارد.

که بتواند حق دخالت سازمان اداری دولتی در امور وسائل داخلی انجمن‌های محلی، ادارات و حوزه‌ها را - آنطور که در مقررات منطقه‌ای منظور شده است - داشته باشد... که بالاخره بتواند حتی در کشورهای که دارای زبان و مقررات حقوقی انگلیسی هستند با این بی پروائی - که تقریبا از لحاظی در مقررات منطقه‌ای آلمان صورت می‌گیرد - بقطع طرق حقوقی دست بیازد، و در حین که مجامع منطقه‌ای و مجالس ولایتی هنوز بشیوه کهنه فئودالی از نعل - پندگان سه دسته مالکان بزرگ انجمن‌های شهری و روستائی تشکیل میشوند در انگلستان، حتی يك وزیر محافظه‌کار طرحی می‌آورد که بموجب آن مجامع امور اداری دولت نشین‌ها بمقاماتسی که تقریبا بر اساس حق انتخابات عمومی برگزیده شده‌اند واگذار میشود.

پیش‌نویس مقررات منطقه‌ای برای ۶ ایالت شرقی (۱۸۷۱) اولین علامت آن بود که بیستارک در اندیشه آن نیست که بگذارد پروس در آلمان مستحیل گردد بلکه برعکس [بفکر آن است که] پایگاه محکم بساط کهنه پروس را - درست با همین ۹ ایالت شرقی باز هم مستحکم سازد. یونکرها تحت عناوین تغییر یافته تمام پستهای عمده تا حدیست خود نگاهداشتند در همان هلوته‌های (۱) آلمانی و کارگران روستائین آن توانی - حده و کارگران روزمزد - در همان حالت سرواژ [وابستگی] حقیقی که تا کنون داشتند با حفظ دو وظیفه عمومی باقی ماندند: یکی آنکه سرباز بشوند و دیگر اینکه در موقع انتخابات رایش‌تاک [مجلس ملی] بعنوان گله رأی دهنده، در خدمت یونکرها قرار گیرند. خدمتی که بیستارک باین وسیله به حزب انقلابی سوسیالیستی کرده است توصیف‌ناپذیر می‌باشد و ارزش هر گونه سپاسگذاری را دارد.

ولی چه میتوان راجع به حماقت آقایان یونکرها گفت که همین مقررات منطقه‌ای را - که صرفا تحت نامهای مختصرا مدرن‌تری تدوین شده و تنها ضامن منافع آنها - منافعی که در جهت حفظ طولانیتر امتیازات فئودالی آنها بود - زیر دست و پای خود مثل بچه‌های بی تربیت - له

(۱) Helote: بردگان دولتی در حکومت اسپارت قدیم که مخصوصا در کارهای کشاورزی و امور جنگی از آنها استفاده میشد. "توضیح مترجم"

کردند؟ مجلس پروسی حضرات و بعبارت بهتر یونکرها، ابتدا لایحه را یکسال تمام بتعمیق انداخت و تازه وقتی آنرا تصویب کرد که لایحه‌ای با قید دو فوریت از طرف ۲۴ نفر از "حضرات" جدید پیشنهاد شد. بدینگونه یونکرهای پروسی بار دیگر ثابت کردند که مرتجعین تنگ نظر، متعجب و نجات‌ناپذیری می‌باشند که قادر نیستند یک حزب بزرگ مستقل را - با رسالتی تاریخی در حیات ملت - همانطور که طالبین بزرگ انگلیسی حقیقتاً انجام می‌دهند - بوجود آورند. آنها کمبودهای مطلق شعور خودشانرا باینوسیله مشخص ساختند. وظیفه بیسمارک فقط این بود که کمبود مطلق منش [کاراکتر] آنها را در انظار جهانیان افشاء نماید و با اعمال فشار متمرکز و متناسی آنها را بدون هیچ گونه اعتراضی بیک حزب بیسمارکی مبدل سازد. مبارزه فرهنگی [۹۷] باید در خدمت این امر قرار میگرفت.

اجرای برنامه همایونی پروسی - آلمانی میابستی مقابله موجب میشد که همه عناصر رنگارنگ ضد پروسی - که محصول تکامل خاص گذشته بودند - در یک حزب متحد میشوند. کلیه این عناصر رنگارنگ شعار مشترکی را در یک مکتب متعصب کاتولیکی [اولترامونانیسم] [۸۱] یا - فقط - طغیان عقل سالم انسانی - حتی در بین عده پیشماری از کاتولیک‌های خشک - بر علیه این دگمانیسم تازه منی بر خطا ناپذیری پاپ از یکسو و از میان بردن دولت کلیسایی و اصطلاح اسارت پاپ در رم [۸۲] از سوی دیگر، همه نیروهای متخاصم کاتولیکی را مجبور باتحاد فشرده‌تری کرد. باین ترتیب بود که در همان ایام جنگ - یعنی پانزده ۱۸۷۰ - در مجلس ایالتی پروسی حزب مخصوص کاتولیکی سنتروم تشکیل یافت. این حزب با اولین مجلس ملی آلمان - ۱۸۷۱ - فقط ۵۷ نماینده فرستاد ولی در هر یک از انتخابات بعدی قویتر شد تا آنکه تعداد آنها از حد نفر نیز تجاوز کرد. این [حزب سنتروم] از عناصر کاملاً مختلفی تشکیل یافته بود. قدرت اصلی در پروسی در میان دهقانان خرده پای ناحیه راین که هنوز خود را "پروسی بالاجبار" تلقی میکردند و همچنین در طالبین بزرگ و دهقانان کاتولیک اسقف‌نشین‌های وستفالن - مونستر و پادربورن و در کاتولیکهای شلزی - قرار داشت. دوصین بخش بزرگ را کاتولیک‌های جنوب آلمان - مخصوصاً باواریا - تشکیل میدادند. ولی قدرت [حزب] سنتروم بمراتب کمتر در آلمان کاتولیکی نهفته بود تا در انزجار توده‌های خلق علیه پروسی کوی ویژه‌ای که اکنون مدعی حکمفرمایی بر آلمان شده بود. در نواحی کاتولیکی این انزجارات بنحو خاصی شدید بودند و بموازات آن علاقمندی‌هایی نسبت باتریش که اینک از آلمان بیرون رانده شده بود، وجود داشت. حزب سنتروم در هماهنگی با این جریانات دوگانه مورد علاقه مردم قاطعانه تجزیه طلب و فدرالیست بود. این منش [کاراکتر] عمدتاً ضد پروسی سنتروم از طرف سایر فراکسیونهای کوچک مجلس ملی

[رایشتاک] که بدلائل محلی - و نه مثل موسیال دمکراتها بدلائل ملی و عمومی - ضد پروسی بودند، فوراً مورد شناسائی قرار گرفت. نه فقط لهستانی‌ها و آلمانی‌های کاتولیک بلکه حتی ولف‌های (۱) پروتستان بعنوان متحدینی به سنتروم نزدیک شدند. با وجودیکه فراکسیونهای بورژوا - لیبرال هیچ وقت به منش واقعی با اصطلاح اولترامونتان‌ها [طرفداران مکتب متعصب کاتولیکی] بوضوح پی نبردند، معذالک وقتی آنها سنتروم را "بی وطن" و "دشمن امپراتوری" خطاب میکردند، استنباط از موضوعات درستی را افشاء میکردند. *

(۱) گروههای پارلمانی کوچک که از نمایندگان آلمانی و لهستانی رایشتاک بوجود آمده بودند. در اینجا رساله خطی قطع میشود و انگلس فرصت آنرا نیافت که ... "رجوع شود به مقدمه کتاب"

فصل پنجم

یکم - طبقات سه گانه : دو (طبقه) پلید و بد سرشت یکی در حال نزول و دیگری در حال صعود . و کارگران که فقط خواستار بازی بی دخل و روزاوی هستند . جریان فقط میان این دو " طبقه " اخیر است . ولی نه ، سیاست : تقویت قهر دولتی بطور کلی و مستقل ساختن آن از نقطه نظر مالی بطور عمومی . (ملی کردن راه آهن ، انحصارات) - دولت پلیسی و اصول قضائی حقوق ارضی .

لیبرال و ناسیونال ، طبیعت دو گانه سال ۱۸۴۸ در آلمان نیز وجود دارد .

۱۸۲۰ - ۱۸۸۸ بیسمارک مجبور بود خود را به رایشتاک و ملت منکی سازد . و برای اینکار آزادی کامل مطبوعات ، سخنرانی ، اجتماعات و احزاب - تازه آنهم برای جهت مدافعین ضروری بود .

دوم - تکمیل ساختمان : الف - از نظر اقتصادی - قانون ناهنجار مسکوکات ، نکته اصلی ب - از نظر سیاسی - تشکیل مجدد دولت پلیسی و قوانین قضائی ضد بورژوازی ۱۸۷۶ ، اقتباس زنتی از قوانین فرانسه - نامشخص بودن حقوق ارضی ، دیوان عالی کشور ، در نهائی

۱۸۷۹

۲ - کمبود ایده (که با بازیگریها و شکوه های بیسمارک بخاطر ادعای شرف و رفع توهین با اثبات میشد)

الف مبارزه فرهنگی ، کشیش کاتولیک نه پلیس و واندلارم - فریاد شادی بورژوازی - نومیدی - گام بسوی گشت (تسلیم در برابر کلیسا) تنها نتیجه عاقلانه : ازدواج عرفی و محضری - حزب بیسمارک بدون جمله پردازی .

۳ - تقلب و ورشکستگی : شرکت خود او ، بدجنسی و پلیدی یونکرهای محافظه کار ، مانند بورژوازی بی حیثیت .

۴ - تغییر جهت کامل بیسمارک بسوی یونکرها :

الف - حمایت گمرکی و غیره . ائتلاف بورژوازی و یونکرها و سهم بیشتری برای یونکرها .

ب - کوشش برای انحصار توتون ۱۸۸۲ بی شرم ماند .

پ - تقلب های استعماری .

ه - سیاست اجتماعی بشیوه بنایارت :

الف - قانون مربوط به سوسیالیستها و لگو مال کردن اتحادیه ها و سند فهای کارگری .

ب - کثافتکاری رفم اجتماعی .

سوم - ۱ - سیاست خارجی : خطر جنگ ، تاثیر اشغال گریها ، توسعه ارتش ، بودجه هفت ساله ارتش . پس از گذشت این دوره باز گشته سالهای قبل از ۱۸۷۰ بخاطر حفظ برتری برای چند سال دیگر .

چهارم - نتیجه - الف - يك موقعیت داخلی که با مرگ چند تن (مانند بیسمارک و ویلهلم اول) در هم میریزد ! فناء امپراتوری بدون امپراتور ، پرولتاریا بسوی انقلاب کشیده میشود . گسترش بی سابقه دموکراسی با الفای قانون مربوط به سوسیالیستها . هرج و مرج .

ب - نتیجه مجموع اینها ، در بهترین حالت - صلحی بد تر از جنگ و یا اینکه يك جنگ جهانی .

توضیحات

- ۱- این یادداشتها را انگلس ظاهراً در رابطه با آنتی دورینگ* نوشته است ولی پس از مرگ او (۱۸۹۵) در میان نوشته هایش این نوشته که تحت عنوان "دیاالکتیک طبیعت" ذکر کرده بود بدست آمد.
- ۲- انگلس این آرقام را احتمالاً از يك اثر تاریخی ویلهلم واکسوت اخذ کرده است. عماد اطلاعات درباره تعداد بردگان در کورنیت و اژینا - در ایام جنگهای ایرانیان (۴۴۹-۵۰۰ ق.م. قبل از میلاد تاریخ مسیحی) نوشته ای از نویسنده یونانی آنتایوس میباشد.
- ۳- منظور ۵ میلیارد فرانکی است که فرانسه مجبور شده بود بعد از شکست در جنگهای ۷۱-۱۸۷۰ آلمان - فرانسه بموجب قرارداد ۷۳-۱۸۷۱ بعنوان خسارت جنگی به آلمان بپردازد.
- ۴- سیستم دفاعی کشوری پروس - سیستمی که بر اساس طرح شارن هورست در ۱۷ مارس ۱۸۱۳ متداول شد و مشمول بالغینی میشد که خدمت سربازی خود را در نیروی در حال خدمت و ذخیره انجام داده بودند و در زمان صلح فقط برخی تمرینات نظامی را بعمل میآوردند.
- در اثنای جنگ آلمان - فرانسه نیروی دفاعی کشور در سپنج اول - مشولین ۲۶ تا ۳۶ ساله برای تکمیل ارتشهای در حال نبرد و در سپنج دوم - مشولین ۳۲-۴۰ ساله بعنوان افراد محافظ استحکامات دفاعی بارتش فرا خوانده شدند.
- ۵- منظور جنگ اتریش - پروس ۱۸۶۶ است.
- ۶- در جنگی که در ۱۸ اوت ۱۸۷۰ در سنت پریوات اتفاق افتاد نیروهای پروسها دادن تلفات سنگینی بارتش فرانسوی ناحیه راین پیروز شدند. در ادبیات تاریخی این جنگ بعنوان "نبرد گراف لوتنه" آمده است.
- ۷- دیرکتوریوم - عالیترین ارگان حکومتی در فرانسه - مرکب از ۵ عضو بود که هر سال یکی از این اعضا بوسیله انتخابات جدیدی جانشین میشد. دیرکتوریوم بر مبنی قانون اساسی ۱۷۹۵ که بعد از سقوط دیکتاتوری ژاکوبین ها تدوین یافته بود تشکیل یافت و تا زمان کودتای ناپلئون بناپارت (۱۸ برمر ۱۷۹۹) بر فرماند و رژیم وحشت و تروری که نماینده منافع بورژوازی بزرگ بود، بر علیه نیروهای دموکراتیک بوجود آورد.
- ۸- سخنرانی ماکس یاهن درباره "ما کیا ولی و اندیشه خدمت وظیفه عمومی" مندرج در روزنامه "کولنیش" تسا نیونگ شماره های آوریل ۱۸۷۶.
- ۹- روزنامه روزانه "کولنیش" تسا نیونگ که از ۱۸۰۲ تا ۱۹۴۵ در کلن منتشر میشد، منعکس کننده سیاست بورژوازی لیبرال آلمان بود.
- ۱۰- جنگ کریمه (۵۶-۱۸۵۳) که بوسیله روسیه علیه ترکیه عثمانی که با انگلستان و فرانسه و حکومت

- ساردنی متحد شده بود، صورت گرفت. این جنگ محصول اصطکاک منافع اقتصادی و سیاسی دول مذکور در خاور میانه بود.
- ۱۱- آخرین جلدی که در این تذکر داخل پیرانتز نوشته شده است سال ۱۸۸۵ در چاپ سوم کتاب "آنتی دورینگ" توسط انگلس بر متن قبلی افزوده شده است.
 - ۱۲- "دیاالکتیک طبیعی" بهر خلاف هگل، دورینگ دیاالکتیک خود را چنین مینامد تا خود را "موگدا" از هر نوع شرکت در هر گونه تباهی های بخشی از فلسفه آلمانی که دارای تجلیات آشفته ای میباشد، برکنار دارد. یعنی از دیاالکتیک "غیر طبیعی" هگل.
 - نگاه کنید به "دیاالکتیک طبیعی"، اصول منطقی نوین علم و فلسفه اثر دورینگ، چاپ ۱۸۶۵ برلن.
 - ۱۳- تالیفات گئورگ لودویگ فون ماور، تاریخ نویس و حقوق دان آلمانی، درباره نظام اجتماعات شهری و روستائی و درباره نقش اقتصادی و اجتماعی ملوک که شامل ۱۲ جلد میباشد.
 - ۱۴- ارتش جنگی عالی اصطلاحی که فردریک ویلهلم چهارم امپراطور پروس در شب اول ژانویه ۱۸۴۹ بنسبیت آواز سال نو ضمن تبریک بارتش پروس مورد استعمال قرار داد. مارکس تحت عنوان "یک تبریک سال نو" برای پیام انتقادی نوشت.
 - (آثار مارکس و انگلس، جلد ۶، صفحه ۱۶۰-۱۶۴)
 - ۱۵- در ۲۴ گوست ۱۷۸۹ مجلس مومسان ملی فرانسه در اثر فشار جنبش رشتد پاینده دهقانی با سلام و صلوات فراوانی حقوق فتودالی را که در آن زمان عملاً بوسیله دهقانان شورشی ملغی شده بودند، لغو شده اعلام کرد ولی قوانینی که در تعقیب آن به تصویب رسیدند، فقط چند نوع تعهدات خدمت خصوصی را از میان بردند. دهقانان میبایستی از کلیه تعهدات خدمت رها میشدند. نابودی کلیه حقوق فتودالی، بدون پرداخت خسارت - تازه در زمان دیکتاتوری ژاکوبین - ها - بوسیله قانون ۱۷ ژوئیه ۱۷۹۳ تحقق پذیرفت.
 - ۱۶- جنگهای سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) - جنگ مشترک تمام اروپا علیه تسلط خاندان سلطنتی هابسبورگ [اوتریش] بر بوهم بود. این جنگ با قیام بوهم علیه سلطه اطریش و نفوذ ارتجاع کاتولیکی شروع گردید و تبدیل به جنگی شد میان اردوی فتودال کاتولیک "پاپ، خاندانهای سلطنتی اسپانیا و اطریش و دوک نشین های کاتولیک آلمان" از یکسو و از سوی دیگر ممالک پروتستان بوهم، دانمارک، سوئد، هلند، بورژوا و تعدادی از حکومت های آلمانی که رفورم مذهبی را پذیرفته بودند و توسط پادشاهان فرانسه که با خاندان هابسبورگ رقابت داشتند

مورد پشتیبانی قرار داشتند، صورت یافت. آلمان صحنه اصلی این مبارزه شد و آماجگاه ویرانگری و ادعاهای غارتگرانه شرکت کنندگان در جنگ گردید. جنگ که در مراحل ابتدایش خصلت مقاومت در برابر نیروهای ارتجاعی - مطلقه اروپا را داشت منتهی به هجوم تعدادی از فاتحین خارجی - که با یکدیگر رقابت داشتند - بخاک آلمان شد، بخصوص از ۱۶۴۵ به بعد. جنگ در سال ۱۶۴۸ با عقد قرارداد وستفالن که موجب استقرار تجزیه آلمان گردید، به پایان رسید.

۱۷ - منظور بیش از همه آثار توماس مور نماینده کومنیسم تخیلی است.

۱۸ - کنگره وین: (۱۸۱۴ سپتامبر - ۱۸۱۵ ژوئن) پیروز شدگان بر ناپلئون اول را متحد ساخت. در این کنگره اتریش، انگلستان و روسیه نقشه جغرافیائی اروپا را تغییر دادند تا بر ضد منافع ملی و استقلال ملتها بتوانند حکومتهای سلطنتی را احیا نمایند. تجزیه آلمان بجای خود باقی ماند. در کنار اتریش و پروس بسیاری از حکومتهای کوچک آلمان سرزمین های تازه ای بچنگ آوردند.

۱۹ - منظور انگلستان در اینجا "اتحادیه آلمان" است که در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ بموجب مصوبه کنگره صلح وین بوجود آمد. این اتحادیه در ابتدا شامل ۳۵ و سپس ۴۸ دوك نشین و چهار شهر آزاد میشد. اتحادیه آلمان که تا سال ۱۸۶۶ با برجا ماند تجزیه فتودالی آلمان را همچنان ادامه داد و مانع تشکیل يك حکومت مرکزی شد. مجمع عمومی از فرستادگان تمام الاختیار مجلس فدرال تشکیل شده بود. محل اجلاس به این مجمع عمومی مجلس فدرال در فرانکفورت و ریاست دائمی آن با اتریش بود و ابزار کار ارتجاع گردید. اتریش و پروس بر سر سیادت بر اتحادیه آلمان دائما با یکدیگر در مبارزه بودند. این اتحادیه در ۱۸۶۶ - در ضمن جنگ پروس - اتریش منحل شد و در ۱۸۶۷ اتحادیه شمال آلمان جایگزین آن گردید.

۲۰ - اشاره به لشکر کشیهای ۱۸۵۰ به دانمارک است. مراحل آخرین عملیات نظامی پروس علیه دانمارک در انتای جنگ مربوط به شلسویک - هولشتاین میباشد.

۲۱ - چند تن از نویسندگان ارتجاعی آلمان سال ۱۸۴۸ [سال انقلابات بزرگ اروپا] را "سال دیوانه" معرفی کرده اند. این اصطلاح در اصل از طرف لودویک بن اشتاین مطرح شده است که در سال ۱۸۳۳ تحت این عنوان داستانی درباره آشوبهای سال ۱۵۰۹ ارفورت منتشر ساخته است.

۲۲ - قانون مربوط به حق توطن موجب عمومیت یافتن حق اتباع درباره اقامت دائر يك محل معین و همچنین حق خانواده های تهی دست در مورد استفاده از کمک های مادی توسط حوزه ای

که متعلق بآن بودند، شد.

۲۳ - تالر پروس: واحد پولی که در ۱۷۵۰ ابتدا در پروس و سپس در سایر نقاط آلمان رایج شد.

۲۴ - انجمن دارتمبورگ در ۱۸ اکتبر ۱۸۱۷ بناسبت سیمین سالگرد وفورم مذهبی و چهارمین سالروز نبرد لایپزیک که ضمن آن نوجوانان سازمانهای دانشجویی آلمان - که تحت تاثیر جنگ استقلال طلبانه علیه ناپلئون قرار گرفته و شورشی بر پا کرده بودند - بوجود آمد. این انجمن خواستار وحدت آلمان بود و نمایندگان پوزیمسیون دانشجویی علیه رژیم مترنخ [صدر اعظم مستبد اتریش] و سبیل وحدت آلمان گردید.

۲۵ - انجمن هامباخسر: تظاهرات سیاسی نمایندگان لیبرالها و بورژواهای رادیکال جنوب آلمان در قصر هامباخ در تاریخ ۲۷ مه ۱۸۳۲. شرکت کنندگان در این تظاهرات که طرفدار آزادیهای بورژوازی و تغییراتی در قوانین بودند مرد مرا در راه وحدت آلمان بمبارزه علیه دوك ها دعوت کردند.

۲۶ - سلطنت هوهن اشتاوفن: امپراطوری رومی مقدس ملت آلمان در ۹۶۲ بنیان گذاری شد. خاندان هوهن اشتاوفن (۱۱۳۸ - ۱۲۵۴) که بخشی از این امپراطوری بود که اتحادیه سست و بی ثباتی از دوك نشینان و شهرهای آزاد را تشکیل میداد که مشتمل بر تعدادی از حکومتهای اروپای مرکزی، بخشی از ایتالیا و همچنین چندین سرزمین اسلاوی که در شرق اروپا بتصرف حکام فتودالی درآمده بود، میشد.

Hoffmann von Fallersleben: "Deutschland, Deutschland über alles"
۲۷ - "سرود آلمانیها" (آلمان بالا تر از همه چیز) را یهسو فان فون فالرسلین در رابطه با نور و هیجانی که در مورد تجزیه آلمان داشت پس از سال ۱۸۴۱ سرود که بعد ها بعنوان سرود ملی آلمان سبیل شوو نیسم این کشور گردید. شعر این سرود ملی بعد از شکست آلمان هیتلری قدغن شد ولی آهنگ آن همچنان بعنوان سرود ملی آلمان نواخته میشود.

۲۸ - صلح وستفالن: قرارداد های صلح مونتر و اوسنابروک (۱۶۴۸) میباشد که مربوط به جنگهای سی ساله است.

۲۹ - صلح تنه تر Teschener که در ۱۳ مه ۱۷۷۹ میان اتریش و پروس از يك طرف و حکومت ساکسن از طرف دیگر منعقد شد و جنگهای مربوط به وراثت سلطنت باواریا (۱۷۷۸ - ۱۷۷۹) خاتمه داد.

۳۰ - فرد ریا: دوم در جنگ بر سر مسئله وراثت سلطنت اتریش (۱۷۴۰ - ۱۷۴۸) شلزی را متصرف شد. هلت وقوع این جنگ ادعاهائی بودند که تعدادی از کشورهای فتودالی اروپا و در رأس

آنها پروس بر ممالك امپراطوری هابسبورگ داشتند. بعد از مرگ کارل ششم، امپراطور اتریش، چون اولاد زکسوری از او بجا نمانده بود، دختر او ماریا تریزا بسلطنت رسید و در کشکتن بر سر وراثت جنگهای میان پروس و اتریش رخ داد که تعداد زیادی کشور های اروپائی در آن دخالت کردند.

۳۱- رایشناک رگسبورگ: عالیترین مرجع امپراطوری رومی مقدس آلمان که از ۱۶۶۳ مرکز دائمی اجلاس هی های خود را در شهر رگسبورگ قرار داده بود و مرکب از نمایندگان دولتهای آلمانی بود.

۳۲- در روز سوم مارس ۱۸۵۹ قرار داد محرمانه میان روسیه و فرانسه در پاریس منعقد گردید که بر علیه اتریش تنظیم شده بود و طبق آن روسیه متعهد شده بود که در صورت بروز جنگ میان فرانسه و ساردنی از یکطرف و ایتالیا از طرف دیگر، بیطرفی کامل را اختیار نماید و در عوض فرانسه قبول داده بود که در قرار داد صلح ۱۸۵۶ پاریس که ضمن آن استقلال روسیه در دریای سیاه محدود شده بود تحدید نظر حمل آید. بعد از آنکه روسیه به تعهدات خود عمل کرد و ناپلئون سوم تمام استفاده های مورد نظر خود را از قرار داد مزبور کسب کرد، وعده ای را که داده بود زیرا گذاشت و باین ترتیب موجب وخامت روابط فرانسه و روسیه گردید.

۳۳- لئونی ناپلئون بوسیله یک کودتای ضد انقلابی در شب دوم دسامبر ۱۸۵۱ جمهوری دوم فرانسه را از بین برد.

۳۴- کاربوناری: Karbonari: یک جماعت سیاسی مخفی در آغاز قرن ۱۹ در ایتالیا بود که در صفوف آنها نمایندگان بورژوازی شهری، نجیب زادگانی که به بورژوازی پیوسته بودند، سازمانهای افسری، خرده بورژوازی و دهقانان قرار داشتند و خواستار وحدت ملی و استقلال ایتالیا و رفورمهای آزادی خواهانه در حکومت بودند.

۳۵- لئونی- ناپلئون ضمن اقامتش در انگلستان در ۱۸۴۸ با اطلبانه به "افسران ذخیره منتخب از میان افراد شخصی" پیوست.

۳۶- "پرنسپ ملیت" یا "اصل ملیت" از طرف محافل سلطه امپراطوری روم مطرح شد تا بتوانند بوسیله آن نقشه های اشغالگرانه و ماجراجویانه سیاست خارجی خود را توجیه کنند.

۳- مرزهای ۱۸۰۱: مرزهایی که بوسیله قرار داد صلح فوریه ۱۸۰۱ میان فرانسه و اتریش در محل لونه ویل تثبیت شدند.

۳۸- ناپلئون سوم، جنگ فرانسه و حکومت ساردین "پیه مونت" علیه اتریش را دامن زد و میکوشید که تحت عنوان "رهائی" ایتالیا مناطقی از ایتالیا را سهم خود سازد و بوسیله حادثه آفرینی در

سیاست خارجی، رژیم بنا پارتیستی را در فرانسه تحکیم بخشید. او طی یک اعلامیه جنگی شعار "ایتالیا، آزاد تا دریای آدریا" را مطرح ساخت.

۳۹- صلح یازل ۱۷۹۵: صلح منفردانه ای که در ۵ آوریل ۱۷۹۵ میان فرانسه و پروس منعقد شد. باین وسیله پروس بمتحدین ضد فرانسه خود خیانت کرد.

۴۰- "سیاست دست باز" شعاری بود که وزیر امور خارجه آلمان در هنگام جنگ فرانسه و ساردین علیه اتریش مطرح ساخت (۱۸۵۹) و بموجب آن پروس بهیچ یک از طرفین جنگ نپیوست و در عین حال از اعلام بیطرفی هم امتناع ورزید.

۴۱- "اتحادیه راین": اتحادیه ای از دولتهای جنوبی و غربی آلمان بود که در ژوئیه ۱۸۰۶ تحت حمایت ناپلئون اول پا بعرصه وجود گذاشت. در این اتحادیه ابتدا، ۱۶ دولت آلمانی و سپس کلیه دولتها باستثنای پروس و اتریش شرکت داشتند. در سال ۱۸۱۳ بعد از شکست ارتش ناپلئون در آلمان، این اتحادیه نیز از بین رفت.

۴۲- بعد از شکست اتریش بدست فرانسه ناپلئونی در ژوئیه ۱۸۰۵ و تشکیل اتحادیه راین بوسیله دولتهای آلمانی که خروج خود را از امپراطوری آلمان اعلام نمود، فوئتنس، اول، امپراتور اتریش، از تاج و تخت آلمان چشم پوشید و باین ترتیب امپراتوری مقدس رومی آلمان موجودیت خود را از دست داد.

۴۳- در اگست ۱۸۶۳ به پیشنهاد امپراتور اتریش فرانکس ژوزف، کنگره شاهزادگان آلمانی در فرانکفورت تشکیل شد تا پروژه رفورم فدرال اتریش را که علاسمیات این کشور را تضمین میکرد، مورد مشورو مذاکره قرار گیرد. ویلهلم اول قیصر پروس او شرکت در این کنگره خود داری کرد و چون چندین دولت کوچک اتریشی نیز از تایید کامل این پروژه سر باز زد فکره بدون عیج نتیجه مثبتی بیابان رسید.

۴۴- در ۵ اگست ۱۷۹۶ قرار داد محرمانه ای میان پروس و جمهوری فرانسه در برلن منعقد شد که در آن قیصر پروس در مقابل گرفتن جبران ارضی از فرانسه، موافقت کرد که نیرو های فرانسوی مناطق واقع در کنار چپ رود راین را تصرف کنند.

۴۵- در سومین ائتلاف ضد فرانسوی (۱۸۰۵)، کشور های انگلستان، اتریش، روسیه، سوئد و حکومت سلطنتی ناپل شرکت داشتند. پروس بیطرفی خود را اعلام کرد و از شرکت در ائتلاف امتناع ورزید.

۴۶- در ۱۸۳۴ "اتحادیه مرکزی حکومتهای آلمانی" تحت رهبری پروس تشکیل شد.

۴۷- "مبارزه فرهنگی" اصطلاح شایعی بود که از طرف بورژوازی لیبرال مطرح شد و در رابطه با اقدامات

دولت بيسمارك در سالهای ۷۰ قرن نوزدهم بود که تحت عنوان مبارزه بخاطر يك فرهنگ جهانی اجرا گردید. این اقدامات در جهت مخالفت با کلیسای کاتولیک و حزب سنتروم که گرایشهای تعزیه طلبانه و ضد پروس داشت و مالکین، بورژوازی و بخشی از دهقانان در کلیه نواحی کاتولیک نشین پروس و حکومتهای جنوبی آلمان از آن پشتیبانی میکردند. بيسمارك مبارزه ضد کاتولیکی را مورد استفاده قرار داد تا مناطقی از استان را که تحت سلطه پروس درآمده بود مورد ستم بیشتری قرار دهد. در ضمن این سیاست بيسمارك این وظیفه را بعهدہ گرفته بود که با علم کردن هیجانات مذهبی، کارگران را از مبارزه طبقاتی باز دارد. در آغاز دهه هشتم قرن نوزدهم بعلمت رشد جنبش کارگری، قسمت اعظم این اقدامات را ملغی ساخت تا بتواند نیروهای ارتجاعی را محکومتر متشکل سازد.

۴۸ - منظور انگلس در اینجا لیبرالهایی است که خواستار تبدیل آلمان به يك حکومت فدرال بودند، مشابه سويس که از کانتونهای مستقلی تشکیل شده بود.

۴۹ - تیرانه "شهر دارچش" در ۱۸۴۴ ساخته شد. چش که تا ۱۸۴۱ شهر دار استرگه بود، در ۲۶

ژوئیه ۱۸۴۴ دو تیر بسوی فردریش ویلهلم چهارم قیصر پروسها نمود که باو اصابت ننمود.

۵۰ - در نوامبر ۱۸۴۸ کودتای ضد انقلابی دولت پروس علیه مجلس ملی این کشور صورت گرفت که مقدمه دوران ارتجاع شد.

۵۱ - در سال ۱۸۵۷، فردریش ویلهلم چهارم قیصر پروس بعلمت بیماری روانی علاج ناپذیری که بآن مبتلا بود از کار برکنار شد و کفالت سلطنت را برادر وی ویلهلم بعهدہ گرفت که سال بعد به عنوان نایب السلطنه تعیین شد و بعد از مرگ فردریش ویلهلم چهارم در ژانویه ۱۸۶۱ با نام ویلهلم اول پادشاه پروس گردید. او در آغاز دوران نایب السلطنتی این کابینه ارتجاعی مانتوفیل را از کار برکنار کرد و لیبرالهای معتدل را مامور تشکیل حکومت ساخت. در آنزمان روزنامه های بورژوازی این موضوع را با حار و خنجال فراوان بعنوان آغاز دوران نوینی جشن گرفته و بشارت دادند ولی در حقیقت منظور ویلهلم از این سیاست تحکیم موقعیت و قدرت رژیم سلطنتی پروس و یونکرها بود. این دوران نوین عملاً راه دیکتاتوری بيسمارك را که در سیتامبر ۱۸۶۲ روی کار آمد، هموار میکرد.

۵۲ - "اتحادیه ملی": در ۱۶ و ۱۵ سپتامبر ۱۸۵۹ در کنگره بورژواهای لیبرال دولتهای آلمانی در فرانکفورت بنیان گذاری شد. گردانندگان و موسسین "اتحادیه ملی" که نماینده منافع بورژوازی آلمان بودند این هدف را تعقیب میکردند که تمام آلمان را - با استثنای اتریش - تحت سرکردگی پروس متحد سازند. بعد از جنگ ۱۸۶۶ پروس - اتریش و تشکیل اتحادیه شمال

آلمان، "اتحادیه ملی" در نوامبر ۱۸۶۷ انحلال خود را اعلام نمود.

۵۳ - در اثنای قیام استقلال طلبانه لهستان در ۸ فوریه ۱۸۶۳ به پیشنهاد بيسمارك مذاکراتی در سنت پترزبورگ میان پروس و روسیه صورت گرفت که بموجب آن نیروهای نظامی دو کشور مشترکاً علیه انقلابیون وارد عمل شدند. بر اثر این قرار داد ستم روسیه بر لهستان به مراتب تشدید شد.

۵۴ - در جنگ استقلال طلبانه اهالی شلسویک - هولشتاین علیه دانمارك (۱۸۴۸ - ۱۸۵۰) پروس و سایر حکومت های آلمانی بطرفداری از مردم این نواحی در جنگ دخالت کردند ولی اتریش برای اجرای نقش ضد انقلابی در مخالفت با استقلال طلبان آلمانی این دو ناحیه به نفع دانمارك در جنگ شرکت کرد و بكمك سایر قدرتهای اروپائی بدفاع از حکومت سلطنتی دانمارك پرداخت و پروس را مجبور کرد که در ژوئیه ۱۸۵۰ با دانمارك آشتی کند و این در زمانی بود که لطعات شدیدی به نیروهای شلسویک - هولشتاین وارد آمده بود. در زمستان ۱۸۵۰ - ۵۱ به پیشنهاد اتریش، نیروهای اتریش و پروس به هولشتاین گسیل شدند تا خلع سلاح استقلال طلبان آنجا را تسریع نمایند.

۵۵ - بعد از مرگ فردریش عظیم پادشاه دانمارك در ۱۶ ژانویه ۱۸۶۴، اتریش و پروس بدانمارك التیماء - توم دادند که قانون اساسی ۱۸۶۳ را که بموجب آن شلسویک کاملاً بدانمارك ملحق میشد، ملغی سازد. دانمارك باین التیماء اذعان نکرده و جنگی میان پروس و اتریش از یکسو و دانمارك از سوی دیگر در گرفت که به شکست دانمارك انجامید. روسیه و فرانسه در این ماجرا بطرف ماندند و در قرار داد صلح وین بتاريخ ۳۰ اکتبر ۱۸۶۴ شلسویک بتعلق مشترک پروس و اتریش درآمد و بعد از جنگ ۱۸۶۶ اتریش - پروس این نواحی ضمیمه پروس شدند.

۵۶ - لشکرکشی بمکزیک (۱۸۶۱ - ۱۸۶۷): تهاجم سلطانه فرانسه بمکزیک (ابتدا باشتواک اسپانیا و انگلستان) با این هدف که انقلاب مکزیک را مغلوب سازد و مکزیک را بصورت مستعمره قدرتهای اروپائی درآورد. علاوه بر این، مهاجمین میخواستند مکزیک را بعنوان منطقه عبوری برای عملیات نظامی و دخالت در جنگهای داخلی آمریکا و حمایت از ایالات جنوبی برده دار مورد استفاده قرار دهند. اگر چه اشغالگری فرانسه در تابستان ۱۸۶۳ با موفقیت مواجه شد و مکزیکو سیتی پایتخت این کشور بتصرف فرانسویان درآمد و سال بعد ماکسی میلیان شاهزاده اتریشی و نوجوه ناپلئون سوم بهاد شاهی مکزیک منصوب گردید ولی مع الوصف خلق مبارز و دلیر مکزیک شکستهای سختی به فرانسویان وارد آورد و فرانسه مجبور شد که در بهار ۱۸۶۷ نیروهای خود را از مکزیک باز پس خواند. لشکرکشی بمکزیک خسارات فراوانی به فرانسه وارد آورد و مبالغ هنگفتی باین کشور زیان رساند.

۵۷ - قانون اساسی "اتحادیه شمال آلمان" که مرکب از ۱۹ دولت و سه شهر آزاد آلمانی بود در ۱۷ آوریل ۱۸۷۶ مورد تأیید مجلس قانونگذاری اتحادیه آلمان شمالی قرار گرفت. قانون اساسی سرکردگی پروس را تضمین کرد و پادشاه پروس به عنوان رئیس اتحادیه و فرمانده کل نیروهای اتحادیه تعیین گردید و اجرای سیاست خارجی با و محول گردید. اختیارات قانونگذاری مجلس ملی (رایشتاک) که بر اساس انتخابات آزاد برگزیده شده بود، بی اندازه محدود بود. قوانینی که بتصویب این مجلس میرسیدند وقتی قابل اجرا بودند که مورد تأیید مجمع فدرال که دارای ترکیب ارتجاعی بود، قرار میگرفت. ازین گذشته، این قوانین بایستی مورد موافقت رئیس اتحادیه (پادشاه پروس) نیز قرار میگرفتند. قانون اساسی این اتحادیه بعد ها در تدوین قانون اساسی رایشتاک آلمان [مجلس ملی سراسری آلمان] مورد استناد قرار گرفت.

۵۸ - در اینجا منظور تدارک دیپلماتی است که بیسمارک قبل از جنگ علیه اتریش برای حفظ بی طرفی فرانسه و اتحاد با ایتالیا بعمل آورد و بموجب آن بیسمارک موافقت کرد که ایتالیا ناحیه میان راین و موزل را که بخشی از سرزمین های آلمانی نشین بود در مقابل بیطرفی فرانسه در جنگ باین کشور واگذار نماید و نیز را با ایتالیا باز گرداند.

۵۹ - جنگ داخلی آلمان ۱۸۶۶: در این جنگ تعداد زیادی از حکو. ضمای جنوبی و شرقی آلمانی بنفع اتریش و بسیاری از حکومت های شمالی و غربی آلمان بنفع پروس در جنگ شرکت کردند. این جنگ با شکست سریع اتریش پایان رسید. جنگ میان اتریش و پروس که از لحاظ مختلفی اجتناب ناپذیر بود و از مدت ها قبل تدارک شده بود، ظاهرا بدینگونه آغاز گردید که در تابستان (ژوئن) ۱۸۶۶، اتریش ادعای نامی علیه پروس در بوندس تاگ (مجلس فدرال) اقامه نمود که مبنی بر محکوم ساختن پروس به علت خدشه وارده به اداره مشترک نواحی شلسویک - هولشتاین (پروس - اتریش) بود. مجلس فدرال رای به محکومیت پروس داد ولی بیسمارک از اطاعت دستور مجلس فدرال سر باز زد و باین جهت مجلس فدرال به پیشنهاد اتریش به پروس اعلان جنگ داد. در حین جنگ محل اجلاس مجلس فدرال از فرانکفورت به شهر آدگسبورگ در جنوب آلمان تغییر یافت و پس از شکست اتریش، مجلس فدرال از میان رفت.

۶۰ - نبرد کونینگ گرتس Königgratz در سوم ژوئیه ۱۸۶۶ نبرد سخت و تعیین کننده ای در این ناحیه و در نزدیک دهکده سادوا Sadowa میان نیرو های اتریش و پروس در گرفت که بشکست کامل اتریش منتهی شد.

۶۱ - خط مرزی ماین Mainline: مرز میان اتحادیه شمال آلمان و حکومت های جنوبی آلمان بود.

۶۲ - در قرارداد صلحی که در سوم اکتبر ۱۸۶۶ در وین میان اتریش و ایتالیا که بنفع پروس در جنگ علیه اتریش شرکت کرده و به پیروزی نائل آمده بود منعقد شد که بموجب آن ناحیه ونیز با ایتالیا پس داده شد ولی پادشاه های این کشور در مورد تیرول جنوبی و تریست ترتیب اثر داده نشد.

۶۳ - "مفهوم جغرافیائی" مترنخ: اصطلاحی بود که مترنخ صدر اعظم اتریش در مورناپیتالیا بکار میبرد و از نظر او باین معنی بود که "ایتالیایک نام جغرافیائی است".

۶۴ - کنفرانس لندن: در تاریخ ۱۱ تا ۱۸ ماه مه ۱۸۶۷ کنفرانسی با شرکت کشورهای اتریش، روسیه، پروس، فرانسه، ایتالیا، هلند، بلژیک و لوکزامبورگ مربوط بمسئله لوکزامبورگ در لندن تحت ریاست وزیر امور خارجه انگلستان برگزار شد که بموافقت نامه مربوط به بیطرفی لوکزامبورگ انجامید. پادشاه هلند کافی السابق به عنوان دوق لوکزامبورگ باقی ماند و کشورهای اتریش شرکت کننده در کنفرانس بیطرفی لوکزامبورگ را ضمانت کردند. پروس موظف شد که بلافاصله ساختن های نظامی خود را از استحکامات این سرزمین فرا خواند و ناپلئون سوم مجبور شد از انضمام لوکزامبورگ بفرانسه چشم پوشی کند.

۶۵ - "گروه گوگرد" در اصل عنوانی بود که بیک اتحادیه دانشجویی دانشگاه نیای آلمان به علت اعمال افراطی آمیز اعضای آن در دهه هفتم قرن هیجدهم اطلاق شده بود و نشان دهنده بدنامی این اتحادیه بود. بعد ها این اصطلاح در مورد سازمان های توطئه گرو گروه های فاسد بطور عموم استعمال شد. در مواردی نیز برای بدنام کردن عده ای عضویت در اینگونه گروه ها با افراد مورد نظر نسبت داده میشد و از آن جمله یکی از عمال بیست بنیادری کارل مارکس را متهم به عضویت در گروه گوگرد ساختن مارکس با پاسخ دندان شکنی که باین اتهام نمرات آمیز داد مشت افترا زنندگان بخود را باز کرد.

۶۶ - در نبرد های انسی شرن Spichern لورن و ورت Worth (آلزاس) بتاريخ ۶ اگست ۱۸۷۰ چند لشکر فرانسوی مغلوب نیرو های آلمان شدند. این پیروزی در آغاز جنگ موجب شد که ستاد ارتش پروس بتواند به عملیات تهاجمی وسیعتری دست یزد و در مراحل بعدی بر نیرو های پراکنده فرانسوی ضربات شدیدی وارد آورد.

۶۷ - در اول سپتامبر ۱۸۷۰ یکی از بزرگترین نبردهای جنگ آلمان و فرانسه (۱۸۷۰-۷۱) در سدان بوقوع پیوست که منجر به تسلیم ارتش فرانسه شد و عقد به سقوط امپراتوری دوم فرانسه گردید.

۶۸ - انقلاب سپتامبر: وقتی که خبر شکست نابود کننده ارتش فرانسه در سدان بیاری رسید در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ موجب يك شورش انقلابی در پاریس شد. رژیم امپراتوری دوم سقوط کرد و

جمهوری اعلام شده ولی در حکومت با اصطلاح دفاع ملی، سلطنت طلبان نیز در کنار جمهوری خواهان - معتدل شرکت کردند و مهمترین مقامات را اشغال نمودند. این حکومت که بیم از توده های خلق و تسلیم طلبی بورژوازی و مالکین وجه مشخصه آن بود، بیدل بیک حکومت خیانت ملی شد. (رجوع شود به جلد ۱۷، آثار مارکس - انگلس)

۶۹ - مقررات گروه حمله ملکی پروس (۱۸۱۳) - در ۲۱ آوریل ۱۸۱۳ در پروس "فرمان تنظیم گروه حمله ملکی" صادر شد که بموجب آن تشکیل واحد های نظامی با اطلب طرح ریزی میشد. این واحد ها دارای اونیفورم نظامی نبودند و موظف بودند که فقط در پشت جبهه و در پهلوی های ارتش ناپلئونی بجنگ های پارتیزانی بپردازند. مجموعه مردانی که قادر به عملیات نظامی بودند ولی با افراد ارتش تعلق نداشتند موظف بودند که خود را در صورت لزوم بگروه حمله معرفی کنند.

۷۰ - پس از قیام پیروز مندانه خلق در ۱۸ مارس ۱۸۴۸ در برلن قیام کنندگان فرد ریشتر و یلهلم چهارم پادشاه پروس را مجبور ساختند که در بامداد روز بعد (۹ مارس) با سر برهنه در برابر اجساد کشته شدگان مبارزات خیابانی سر تعظیم فرور آورند.

۷۱ - پس از پایان کار کمیسیون آتش بس و تسلیم پاریس در ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ درگیری نظامی دیگری میان فرانسه و پروس بوقوع نیویست. هیئت حاکمه فرانسه و در رأس آن تیرس عجولانه قرار داد موقتی صلح را در ۲۸ فوریه ۱۸۷۱ با شرایطی که از جانب بیسمارک دیکته شده بود، امضاء کردند و قرار داد نهائی صلح در ۱۰ مه ۱۹۷۱ در فرانکفورت بامضاء رسید و بر طبق آن آلزاس و قسمت شرقی لورن ضمیمه آلمان گردید. این قرار داد مقررات مربوط به پرداخت ۵ میلیارد خسارت جنگی فرانسه بآلمان را مشکل تر کرد و اشغال خاک فرانسه بوسیله نیرو های آلمانی را طولانی تر ساخت. عملاً این پاداشی بود که بیسمارک بخاطر کمک بدرهم شکستن کون پاریس از حکومت و رسای در یافت میکرد.

۷۲ - بوسیله قرار داد صلح وستفالن (۱۶۴۸) که موجب پایان دادن به جنگهای سی ساله شد، آلزاس و بخشی از لورن که تا آن زمان متعلق به امپراتوری هابسبورگ اتریش بودند به جنگ فرانسه در آمدند و اشتراشبرگ در تعلق امپراتوری آلمان باقی ماند ولی در ۳۰ سپتامبر ۱۶۸۱ بفرمان لوئی چهاردهم بیپایان این شهر جز آلزاس است بصرف نیرو های فرانسوی در آمد و اهالی کاتولیک آنها بدستور کشیش شهر از مقاومت در برابر فرانسویان خود داری کردند.

۷۳ - "مجامع تجدید وحدت" دادگاههایی بودند که بفرمان لوئی چهاردهم در سالهای ۱۶۷۹ - ۱۶۸۰ بوجود آمدند تا اعلاهای فرانسه را در مورد این یا آن بخش از کشورهای همجوار و مخصوصاً در مورد نواحی ساحل چپ رود راین از نقطه نظر حقوقی و تاریخی موجه سازند

و بعنوان اقدامی عادلانه تلقی نمایند. بر اساس احکام این دادگاهها نیرو های فرانسوی مناطق مورد نظر را اشغال میکردند و بفرانسه منظم میساختند.

۷۴ - با عقد قرار داد موقتی صلح میان فرانسه و اتریش که در سوم اکتبر ۱۷۳۵ در وین صورت گرفت جنگ مربوط بوراژت لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۵) به پایان رسید. این جنگ بر سر مسئله وراثت، چرچت لهستان میان فرانسه و اتریش در گرفت و روسیه نیز از خواست اتریش پشتیبانی میکرد.

۷۵ - ورشکستگی ملی آلمان: با بروز بحران اقتصادی ۱۸۷۳، دوره رونق عظیم صنعتی که با سفته بازیها و بورس بازیهای بزرگی توأم بود و پس از جنگ فرانسه و آلمان ۱۸۷۰ - ۷۱ آغاز شده بود، به پایان رسید.

۷۶ - منظور نمایندگان حزب بورژوازی "ترقی" است که در ۱۸۶۱ تشکیل یافت. این حزب خواستار وحدت آلمان تحت سرکردگی پروس، بوجود آمدن یک پارلمان سراسری آلمان و کابینه لیبرال مقتدری که در برابر نمایندگان مجلس مسئول باشد، بود. در ۱۸۶۶ جناح راست انشعاب کرد و "حزب لیبرال ملی" را که تسلیم بیسمارک شد تاسیس نمود. برخلاف انشعابیهون حزب ترقی بعد از وحدت امپراتوری آلمان (۱۸۷۱) نیز در اپوزیسیون نسبت به بیسمارک باقی ماند ولی ایسن مخالفت صرفاً جنبه شعاری داشت. بعلاوه وحشت از طبقه کارگر و نفرت از جنبش سوسیالیستی حزب ترقی ضاسبات حکومت نیمه مطلقه آلمان را بهیچ برفت ویا گروه یونگرها از در آشتی در آمد. نوسانات سیاسی حزب "ترقی" بازتابی از بی ثباتی بورژوازی تاجر و کارخانه داران کوچک و وده ای از پیشموران بود که نیرو های اصلی این حزب را تشکیل میدادند. در سال ۱۸۸۴ حزب ترقی با جناح چپ حزب لیبرال ملی ائتلافی کرد.

۷۷ - کارگران سوسیال دموکرات برو قسمت منشعب شده بودند: یکی سازمان عمومی کارگران لاسالی (طرفداران مکتب لاسال) که در ۱۸۶۳ تشکیل یافته بود و دیگر حزب کارگری سوسیال دموکرات که در سال ۱۸۶۹ در ایزناخ تشکیل شده بود. سازمان عمومی کارگران تشکیلات سیاسی کارگری سراسر آلمان را تشکیل میداد، ولی تحت تاثیر نظرات آیدوئونیستی لاسال و جانشینان او قرار داشت که میکوشیدند تا جنبش کارگری را براه رفورمیستی رهبری کنند، مبارزه اقتصادی و تشکیلات اتحادیه کارگری را قبول نداشتند و سیاست بیسمارک را در مورد وحدت آلمان از بالا پشتیبانی میکردند و در راه همگامی با او تلاش میکردند. حزب کارگری سوسیال دموکرات با

کک مارکس و انگلس بوجود آمد و رهبری آنرا بیل ببل Bebel و لیب کشت Liebke necht به عهده گرفتند. این حزب به عضویت سازمان بین المللی کارگری در آمد. گرچه برنامه ی آن ترزهای

ناقصی را در بر میگرفت ولی مع الوصف حزب در مجموع بر بنیاد مارکسیسم قرار داشت. لنین این حزب را بعنوان حزب مارکسیستها معرفی میکند. این حزب موضع انقلابی پرولتاریائی در مسئله وحدت آلمان و سایر مسائل داشت و نظریات رفورمیستی و ناسیونالیستی رهبران مکتب لاسال را افشاء میکرد. تحت تاثیر کوشش های وحدت طلبانه کارگران و رشد نا رضایتی توده اعضای سازمان لاسالی از دکماتیسم تاکتیک رهبران آن در کنگره گوتا (Gothaer) وحدت دو خط حزبی بیک حزب واحد تحت پیگیری (۱۸۷۵). این حزب تا سال ۱۸۹۰ حزب کارگری سوسیالیستی آلمان نامیده میشد. بدینگونه شکاف میان صفوف طبقه کارگر آلمان از میان رفت. برنامه حزب متحده سوسیالیست کارگری که در کنگره وحدت گوتا بتصویب رسیده بود شامل نواقص و عدم قاطعیت های جدی در مورد مکتب لاسالیسم بود و باین جهت مورد انتقاد شدید مارکس و انگلس قرار گرفت.

۷۸- حزب محافظه کار: حزب یونکر های پروس بود که نظامیان، سران بوروکراتها و متعصبین مذهبی پروتستان هسته اصلی آنرا تشکیل میدادند. منشأ آن از راست ترین جناح فراکسیون سلطنت طلبان در مجلس ملی پروس ۱۸۴۸ بوجود آمده بود. محافظه کاران طرفدار حفظ بقایای فئودالیسم و سیستم ارتجاعی سیاسی بودند. سیاست آنها با روح جنگ طلبانه شوونیزم و ملیتاریسم عجین شده بود. بعد از تاسیس اتحادیه شمال آلمان و در اولین سالهای بعد از بنیان گذاری امپراتوری آلمان این حزب بعنوان اپوزیسیون دست راستی علیه حکومت بیسمارک قد علم کرد، زیرا از آن وحشت داشت که مبادا سیاست بیسمارک پروس را در آلمان "مستحیل سازد". در سال ۱۸۶۶ گروهی از اعضای این حزب انشعاب کردند و "حزب محافظه کار آزاد" را بوجود آوردند که از منافع مالکین بزرگ و کارخانه داران طراز اول دفاع میکرد و بدون چون و چرا سیاست بیسمارک را تایید مینمود.

۷۹- لیبرالهای ملی: حزب بورژوازی آلمان و مخصوصا بورژوازی پروس بود که پس از تجزیه حزب ترقی در پائیز ۱۸۶۶ تشکیل شد. لیبرالهای ملی از ادعاهای بورژوازی در مورد سلطه سیاسی بخاطر ارضای منافع مادی این طبقه صرف نظر کردند و وحدت دولتهای آلمانی تحت رهبری پروس را هدف اصلی خود قرار دادند. سیاست آنها منعکس کننده تسلیم بورژوازی آلمان در مقابل بیسمارک بود. پس از وحدت آلمان حزب لیبرال ملی کاملاً بصورت حزب بورژوازی و کارخانه داران بزرگ درآمد. سیاست داخلی حزب لیبرال ملی هرچه بیشتر منطبق بر منافع گرانه ایرا بنخود میگرفت تا آن حد که حتی از خواسته های لیبرال گذشته نیز چشم پوشی کرد.

۸۰- بر اساس قانون اساسی اتحادیه شمال آلمان اعضای بوندس را مت [مجمع فدرال] از طرف

کلیه کشورهای عضو اتحادیه منصوب میشدند. بوندس را مت موظف بود که در کنار رایشتاک [مجلس ملی] بتصویب قوانین و نظارت در اجرای آنها بپردازد.

۸۱- اولترا مونتانیسم Ultramontanism: یک مکتب بینهایت ارتجاعی کاتولیکی بود که هر گونه کوشش در جهت کلیسای ملی را مطرود میشمارد و طرفدار جدی حق دخالت پاپ در امور داخلی کشورها بود. نفوذ افزایش یابنده اولترا مونتانیسم در نیمه دوم قرن نوزدهم توسط تشکیل احزاب کاتولیکی در کشورهای مختلف اروپائی و اعلام خطا ناپذیری پاپ بوسیله شورای واتیکان در سال ۱۸۷۰ بمنحیه ظهور رسید.

۸۲- روز بیستم سپتامبر ۱۸۷۰ نیروهای حکومت سلطنتی ایتالیا شهر رم را که تا آنزمان زیر حیطه قدرت پاپ قرار داشت اشغال کردند. در مراجعه بآراء عمومی بتاريخ ۲ اکتبر همانسال اکثریت عظیم ساکنین شهر مذهبی رم خواست خود را مبنی بر الحاق به ایتالیا بیان کردند و پس از آن بفرمان دربار سلطنتی ایتالیا شهر رم بایتالیا ادغام شد. باین ترتیب وحدت سیاسی کشور تحقق پذیرفت و قدرت جهانی پاپ ملغی گردید. طبق مصوبه معروف به قانون تضمین که در سال ۱۸۷۱ صادر شد حق حاکمیت پاپ فقط محدود به محوطه واتیکان و اقامتگاه پاپ گردید. بدینالاین قانون، پاپ بعنوان عکس العمل، افرادی را که در اشغال شهر رم شرکت کرده بودند، از کلیسا اخراج کرد و از قبول "قانون تضمین" امتناع ورزید و خود را بعنوان "زندانی واتیکان" اعلام داشت. کشمکش بین پاپ و حکومت ایتالیا تازه در سال ۱۹۲۹ - در زمان حکومت موسولینی - رسماً مرتفع شد.